

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران «مارکسیست لنینیست مائونیست»
دوره سوم. شماره ۷۷. آبان ماه ۱۳۹۵

انقلاب و نه چیزی کمتر از آن

تدارک برای انقلاب در آمریکا

بیانیه‌ی حزب کمونیست انقلابی، آمریکا (آر.سی.پی) در مورد انقلاب

صفحه ۶

حزب کمونیست، حزب کمونیست‌ها است

چه کارگر باشید، چه نباشند! صفحه ۱۲

صدمین سالگرد اثر معروف لنین:

امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری!
صفحه ۲

در چهارراه موصل

صفحه ۹

نبرد انقلاب و ضدانقلاب و شکست سوسیالیسم در چین

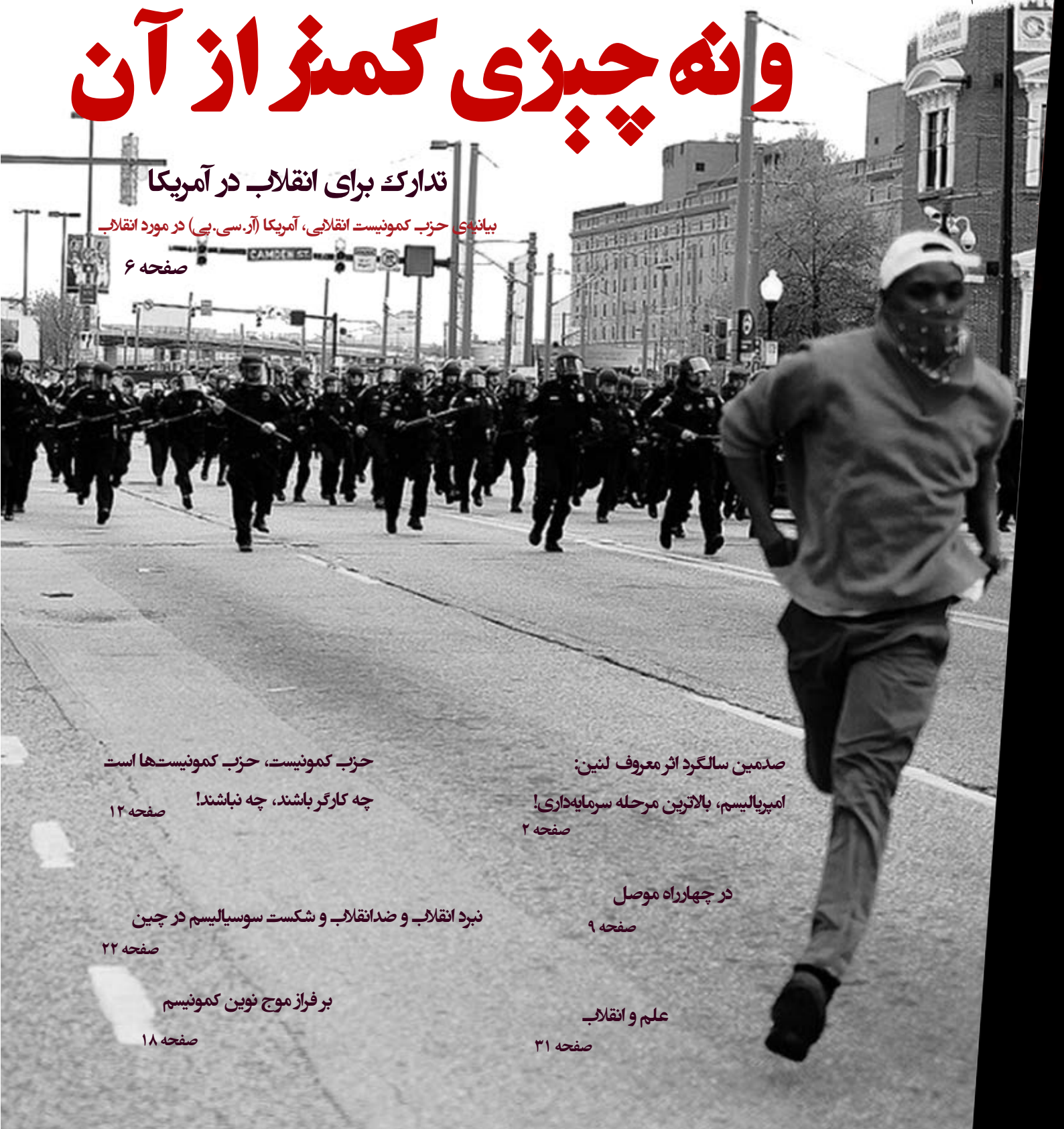
صفحه ۲۲

بر فراز موج نوین کمونیسم

صفحه ۱۸

علم و انقلاب

صفحه ۳۱



صدمین سالگرد اثر معروف لنین: امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری!

جنگ‌های بی‌انتهای ویرانگر در خاورمیانه، میلیون‌ها انسانی که دائماً از سرزمین‌های خود کنده می‌شوند و در کوه‌ها و دریاها و جنگل‌ها آواره می‌شوند، فرهنگ تجاوز به زنان و تبدیل آنان به کالای سکس، نابودی فرآیندهای تولیدی کشاورزی و صنعتی در نقاط مختلف جهان، گرسنگی و فقر اکثریت مردم دنیا در کنار انبوه تولیدات غذایی و صنعتی، بازگشت شرایط استثمار برده‌داری به موازات رشد اعجاب‌انگیز دانش و فن‌آوری، سربلند کردن نیروهای اسلام‌گرا از پرنده‌های گوناگون شیعه و سنی در «جهان سوم» (به ویژه در خاورمیانه و شمال آفریقا) و نیروهای فاشیست سکولار و فاشیست مسیحی در «غرب» و...

سرچشمه‌ی همه‌ی این فجایع، سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی است. این نظام اقتصادی و سیاسی بر کل جهان حاکم است و سلسله‌مراتبی از دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی، از آن نگرهبانی می‌کنند؛ از دولت‌های امپریالیستی ابرقدرت مانند آمریکا تا دولت‌های سرمایه‌داری کوچک‌تر مانند ایران و ترکیه، همه قطعاً از این سیستم جهانی و وابسته به آن هستند.

در دوره‌ی آینده این فجایع نه تنها تخفیف نخواهند یافت بلکه شدت نیز خواهند گرفت. زیرا سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی سخت در تقلا است تا بر بحران‌های برخاسته از کارکرد «طبیعی و نرمال» خود چیره شود و هرگز نمی‌تواند بدون ویرانگری و جنایت علیه بشریت و نابودی محیط زیست کره‌ی زمین بر این بحران‌ها غلبه کرده و راه بسط و گسترش سودآور خود را باز کند.

همه‌ی جوامع جهان و کل بشریت بر سر دوراهی غریب و پی‌سابقه‌ای ایستاده‌اند: تداوم جهنم سرمایه‌داری یا در پیش گرفتن راهی بنیاداً و به طور رادیکال متفاوت به سوی آینده‌ای که بشریت برای همیشه از هیولای سیستم سرمایه‌داری و به طور کلی نظام طبقاتی رها می‌شود. در هیچ لحظه‌ای از تاریخ، پوسیدگی سرمایه‌داری تا این حد آشکار نبوده و در هیچ لحظه از تاریخ، تا این اندازه امکان به وجود آوردن آینده‌ای بنیاداً متفاوت برای کل بشریت در سراسر جهان فراهم نشده بود. اما به علت ضعف بیش از اندازه‌ی جنبش کمونیستی بین‌المللی، آگاهی نسبت به این امکان و راه تحقق آن به طرز فاجعه‌باری پایین است و مرتباً شورش‌های توده‌ای علیه جنایت‌های سرمایه‌داری درهم شکسته شده و به هرز می‌روند.

اما چرا سیستم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری، ذاتاً باید نابرابری و فقر تولید کند؟ چرا قوانین اقتصادی سرمایه‌داری که بر سیستم سرمایه‌داری حاکم است و آن را به جلو می‌راند فقط می‌تواند بحران‌هایی را که امروز شاهد آن هستیم تولید کند؟ اگر این مسأله درک نشود، به سادگی می‌توان فریب شعارهای «اصلاح و تنظیم نظام» را خورد. تحت نظام سرمایه‌داری، هیچ درجه از انتظام بخشی و اصلاح آن، نمی‌تواند مانع از تولید شکاف طبقاتی و اجتماعی گسترش‌یابنده و ویرانی و نابودی دائمی انسان‌ها شود. حتی اگر سران دولت‌ها بخواهند و نیت آن را داشته باشند که از زجر میلیارد‌ها انسان در فقر و محرومیت و قربانیان جنگ‌ها کم کنند هرگز نمی‌توانند، زیرا سرمایه برای زنده ماندن باید از سرمایه‌های دیگر جلو بزند و بسط و گسترش بیابد. در این راه هیچ چیزی (هیچ چیزی) نمی‌تواند سرمایه را از دست زدن به استثمار هرچه وحشیانه‌تر کارگران جهان، تبدیل کردن ده‌ها میلیون نفر به «جمعیت اضافه» که مرگ و زندگی‌شان برای سیستم سرمایه‌داری علی‌السویه است و هزاران جنایت دیگر باز دارد مگر مرگ خود سرمایه! حتی اگر سرمایه‌دارانی یافت شوند که می‌خواهند «منصف» باشند یا نگران محیط زیست هستند، شخصاً از گسترش

فقر و تبعیض و جهل و بردگی انسان احساس ترس کرده یا وجدان‌شان در عذاب است، بازهم نمی‌توانند کاری کنند زیرا راه حل در خشک کردن این سرچشمه است و این سرچشمه را باید قربانیان آن خشک کنند. همین واقعیت، کلیه‌ی موعظه‌گران صلح و اصلاحات اجتماعی، حتی خوش‌نیت‌ترین آن‌ها را، در عمل تبدیل به هم‌دست این سیستم کهنه و منسوخ می‌کند.

برای در پیش گرفتن راهی که برای همیشه بشریت را از سیستم سرمایه‌داری و به طور کلی نظام طبقاتی رها کند، باید شمار گسترده‌ای از توده‌های تحت ستم و استثمار به طور جدی و علمی درک کنند هر شکل از ستمی که بر آنان وارد می‌شود، هر جنایتی که دولت‌ها و سرمایه‌داران علیه آنان مرتکب می‌شوند، هر رابطه‌ی شنیع و زشتی که میان خود انسان‌های تحت ستم و استثمار حاکم است (مانند ستم مرد بر زن و نفرت «ملی و قومی و فرهنگی» از یکدیگر) و حتی شکاف عظیم میان رشد دانش از یکسو و گسترش جهل و دین و نادانی در میان اکثریت اهالی جهان از سوی دیگر، همه از کارکرد سیستم سرمایه‌داری برخاسته و توسط آن تغذیه می‌شوند. اما رسیدن به آگاهی علمی از این سرچشمه، به هیچ وجه کافی نیست. وابسته به این آگاهی و حتی مهم‌تر از آگاه شدن به سرچشمه‌ی معضلات، آگاه شدن در مورد تنها و تنها بدیل مقابل این وضع و این سیستم، یعنی استقرار جامعه‌ی کمونیستی در جهان و آگاهی نسبت به راه رسیدن به آن یعنی انقلاب کمونیستی در تک تک کشورهای جهان است. بدون آگاهی به این راه و داشتن چنین درکی هیچ کس نمی‌تواند مبارز آگاه و ثابت قدم و پیگیر در راه رهایی از جنگ، رهایی از فقر، رهایی از ستم بر زن، رهایی از ستم ملی، رهایی از نابودی محیط زیست، رهایی از تاریخ اندیشی و ... بشود.

ایران در خفقان سیاسی و حاکمیت جهل، در شکاف‌های طبقاتی، در اسارت زنان و ملل، در گسترش حریق‌وار فقر و محرومیت تنها نیست. در آمریکا، ده‌ها میلیون نفر حتماً یک بار در طول حیات خود در زندان شب را به صبح می‌رسانند فقط به این علت که رنگشان سیاه و قهوه‌ای است. البته اگر شانس بیابند و هنگام دستگیری در خیابان، اعدام فوری نشوند. جنایتی که در موصل جریان دارد و بازیگران آن ارتش آمریکا، دولت منفور عراق با همکاری سپاه پاسداران منفور جمهوری اسلامی است و یا کشتار بی‌رحمانه‌ی مردم سوریه و نابودی آن کشور به دست دولت بشار اسد و روسیه و ترکیه و داعش، و ... استثناهایی در عملکرد نظام سرمایه‌داری نیستند. رقابت میان قدرت‌های بزرگ که موشک‌های هسته‌ای‌شان را به رخ یکدیگر می‌کشند، برخاسته از کارکرد سیستم سرمایه‌داری است که بدون رقابت کور میان سرمایه‌داران نمی‌تواند گام از گام بردارد. در پشت این رقابت کور، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نهفته است.

شیوه‌ی تولید

سرمایه‌داری یک «شیوه‌ی تولید» است. یعنی شکل خاصی از سازمان یافتن جامعه برای تولید و توزیع نیازمندی‌های زندگی است. تحت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، میلیارد‌ها انسان در سراسر جهان به طور جمعی و در تقسیم کار با یکدیگر این نیازها را تولید می‌کنند. اما ابزار تولید این ثروت و توزیع آن تحت مالکیت خصوصی و کنترل عده‌ی قلیلی است. این عده‌ی قلیل در هر کشور، سرمایه‌داران بزرگ آن کشور هستند و دولت‌ها نیز دولت دیکتاتوری این طبقه‌اند که از منافع این عده‌ی قلیل حفاظت می‌کنند. این دولت‌ها می‌توانند

با شکل‌های مختلف حکومتی، مدیریت شوند (مثلاً در شکل حکومت دینی نظیر جمهوری اسلامی یا سلطنتی مانند عربستان سعودی) اما تفاوت شکل رژیم‌های حاکم در این دولت‌ها، ماهیت یکسان آن‌ها را نقض نمی‌کند. همه‌ی آن‌ها دیکتاتوری طبقات استثمارگر هستند و از نقطه نظر منافع اقشار و طبقات تحت ستم در این کشورها، هیچ یک از آن‌ها «بهتر» از دیگری نیستند. در این سیستم جهانی، سلسله مراتبی از قدرت نیز هست. در راس این هرم، عده‌ی بازم قابل‌تری نشسته‌اند که کلیت اقتصاد جهان را در رقابت با یکدیگر کنترل می‌کنند. این‌ها سرمایه‌داران کشورهای امپریالیستی هستند. در این رقابت، هر یک از آن‌ها، سرمایه‌داران کشورها و مناطق مختلف را در سمت خود صفا‌آرایی می‌کنند و سازمان می‌دهند و با تکیه بر سرمایه‌داران هر کشور و منطقه و در شراکت با آن‌ها میلیاردها نفر را در سراسر جهان استثمار می‌کنند. اما صدها میلیون نفر حتی «شانس» استثمار شدن توسط سرمایه‌داری را ندارند! یا می‌میرند یا به روش‌های دیگری تلاش می‌کنند بقای خود را تضمین کنند. زیرا سرمایه‌داری در صورتی استثمار می‌کند (یعنی در صورتی نیروی کار انسان‌ها را خریداری کرده و در فرآیند تولید به کار می‌گیرد) که سرمایه‌داران بتوانند آنان را به طور سودآور استثمار کنند. زیرا، سود در فرماندهی اقتصاد سرمایه‌داری است و نه تولید نیازهای مردم و بقایشان.

سرمایه‌داران، طبقه‌ی واحدی هستند اما وجود هر یک وابسته به تضعیف دیگری در رقابت است. رقابت اقتصادی در شکل‌های پیچیده‌تر به صحنه‌ی سیاست و حکومت نیز منتقل می‌شود و به طور کلی این شکل را به خود می‌گیرد که دولت دیکتاتوری بورژوازی برای تحکیم این دولت علیه مردم و همچنین در روابط جهانی چه سیاست‌هایی را باید پیشه کند و چه سیاست‌هایی را برای تقویت کدام قشر از سرمایه‌داران کلان پیش ببرد.

امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری

چرا سیستم سرمایه‌داری جهانی را «امپریالیسم» می‌نامیم؟ در آستانه‌ی جنگ جهانی اول، لنین تحلیل و اعلام کرد: سرمایه‌داری زیر فشار قوای محرکه‌ی حرکت خود، دچار تغییر مهمی در عملکردش شده است و در مسیر توسعه‌ی خود به مرحله‌ی جدید «جهش» کرده است که لنین آن را **امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری** خواند. لنین با درک و تبیین این تغییر، نقد مارکس از سرمایه‌داری را که در کتاب **کاپیتال** فشرده شده است تکامل داد زیرا **کاپیتال** مارکس برای تشریح مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری و عملکرد قوانین آن کافی نبود. چنانچه لنین این گشایش تئوریک را نمی‌کرد، انقلاب اکتبر روسیه هرگز رخ نمی‌داد و معمای خیانت اکثریت احزاب انترناسیونال کمونیستی دوم در جریان جنگ جهانی اول، گشوده نمی‌شد.

اما این «جهش» چرا و چگونه رخ داد؟ سیستم سرمایه‌داری چند قرن پیش، ابتدا در کشورهای اروپایی با نابود کردن سیستم فئودالی به وجود آمد. سپس به ورای اروپا رفت و هر جا پا گذاشت، به غارت ثروت‌های آن منطقه پرداخت و از طریق انتقال ثروت غارت شده (و حتی دزدیدن آفریقایی‌ها و برده کردن آن‌ها در پلانتاژهای کشاورزی جنوب آمریکا و دیگر نقاط جهان) سرمایه‌داری را در موطن اصلی‌اش رشد و گسترش داد. پس از آن، این روابط استعماری تبدیل به روابط تجاری استعماری شد. اما در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سرمایه‌داری اروپا و آمریکا شروع به صدور سرمایه به کشورهای این سه قاره (که اصطلاحاً «جهان سوم» خوانده می‌شوند) کردند؛ صدور سرمایه به مثابه‌ی سرمایه! یعنی، صدور ارزش برای تولید ارزش اضافه؛ یا سرمایه‌گذاری و بسط و گسترش سرمایه از طریق استثمار کار مزدی. سرمایه‌داری، بر اساس صدور سرمایه و با خشونت بی‌مانند تمام کشورهای سه قاره آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین را در یک سیستم جهانی تولید سرمایه‌داری ادغام کرد. رابطه‌ی استعماری کهنه با این کشورها تبدیل به رابطه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی شد و بدین ترتیب تولید بسط‌یابنده‌ی سرمایه‌داری، جهانی شد. با تبدیل سرمایه‌داری عصر

رقابت آزاد به سرمایه‌داری امپریالیستی، تضاد اساسی سرمایه‌داری (یعنی تضاد میان اجتماعی شدن تولید از یک طرف و هر چه خصوصی‌تر شدن تصاحب و کنترل آن) در مقیاس جهانی حاکم شد و کلیه‌ی پروسه‌های خاص دیگر مانند، شیوه‌ی تولید فئودالی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک فئودالی در کشورهای «جهان سوم» را تغییر داده، در خود ادغام و تابع کارکرد خود کرد.

اما این جهانی شدن سرمایه‌داری، کل جهان را به صورتی موزون سرمایه‌داری نکرد و این طور نبود که همان نوع سرمایه‌داری حاکم در اروپا و آمریکا به کشورهای سه قاره «بسط» یافت. خیر! در عصر امپریالیسم روابط ساختاری نوینی ظاهر شد و به روند انباشت سرمایه، ناهنجاری‌های ویژه‌ای داد. انباشت سرمایه در مقیاس جهان، به طور قطع از طریق سلطه‌ی انحصاری سرمایه‌ی مالی بین‌المللی و با پشتوانه‌ی دولت‌های امپریالیستی پیش می‌رود و این (انباشت) بر پایه‌ی تقسیم جهان بین کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی از یک طرف و کشورهای تحت سلطه از طرف دیگر، پیش می‌رود. در نتیجه، توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی در «جهان سوم» خصلت تحت سلطه‌ی داشته و مافوق سودی که سرمایه از این رابطه استخراج می‌کند برای انباشت سودآور سرمایه دارای نقش حیاتی است. با این وصف، هرچند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی و در کشورهای «جهان سوم» یکسان عمل نمی‌کنند و تفاوت‌های عمیقی دارند اما هر دو بخشی از یک کلیت واحد هستند. در نتیجه امروز می‌بینیم که هر قدرت امپریالیستی یا ائتلاف امپریالیستی متحدین تحت سلطه‌ی خود را دارند و هر دسته‌بندی از امپریالیست‌ها و کشورهای تحت سلطه‌ی آن‌ها در نهایت فقط می‌توانند به قیمت دسته‌بندی دیگری از امپریالیست‌ها و کشورهای تحت سلطه‌شان بسط و گسترش بیابند.

در عصر امپریالیسم، قوانین بنیادین سرمایه‌داری با حدت و خشونت بیشتری عمل می‌کنند زیرا به چارچوب یک روابط بین‌المللی منتقل شده‌اند. از همه مهم‌تر تضاد «هرج و مرج-سازمان‌یابی» (آنارشی-ارگانیزاسیون) ابعاد جهانی یافته و کاملاً تولید را از مهار هرگونه تلاش سازمان‌یافته توسط خود سرمایه‌داران و دولت‌های آن‌ها خارج کرده است. در واقع این تضاد، قوه‌ی محرکه‌ی بسط و گسترش سرمایه‌داری است، رقابت کور میان سرمایه‌ها را به وجود می‌آورد و منطق «گسترش بیاب یا بمیر» را بر حرکت آن‌ها تحمیل می‌کند. در عصر امپریالیسم این «قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی» به سطح جهانی منتقل شده است و خود را در جنگ‌های تجاری، در رقابت میان بلوک‌های عظیم سرمایه‌داری برای ورود به عرصه‌های سودآور انباشت و کشورهای مختلف تحت سلطه، تنش و رقابت سیاسی و نظامی میان قدرت‌های بزرگ و وابستگان منطقه‌ای آن‌ها نشان می‌دهد. رشد ناموزون سرمایه‌داری که در ذات توسعه‌ی این سیستم قرار دارد، یکی دیگر از قوانین توسعه‌ی سرمایه‌داری است که با جهش سرمایه‌داری به سرمایه‌داری امپریالیستی به سطح جهانی منتقل شده است و زیربنای تغییر دائمی در روابط بین‌المللی میان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای است. (برای بحث بیشتر رجوع کنید به: **جابه‌جایی‌ها و گسل‌ها در اقتصاد جهان و رقابت میان قدرت‌های بزرگ؛ چه اتفاقی دارد می‌افتد و چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟** ریموند لوتا، نشریه‌ی «انقلاب» ارگان مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا-شماره‌ی ۱۳۶-۲۰ ژوئیه‌ی ۲۰۰۸)

در واقع وقوع جنگ جهانی امپریالیستی اول در دوران لنین، اعلام آن بود که رقابت میان سرمایه‌ها دیگر مانند دوران «رقابت آزاد» به طور نسبتاً «مسالمت‌آمیز» ممکن نیست و دوره‌های «رقابت صلح‌آمیز» مرتباً جای خود را به جنگ و ویرانی در مقیاس‌های گوناگون می‌دهد. لنین تحلیل کرد که در عصر امپریالیسم، انباشت سرمایه از گذرگاه رقابت بین سرمایه‌های امپریالیستی متفاوت می‌گذرد. سرمایه‌های مختلف همه در یک سیستم بین‌المللی واحد چفت شده‌اند و سیستم سرمایه‌داری یک کل واحد در هم تنیده است اما به ناگزیر (به علت کارکرد ذاتی سرمایه که همیشه به معنای سرمایه‌های گوناگون در رقابت با یکدیگر است) به سرمایه‌های ملی و بلوک‌های سرمایه‌های ملی در رقابت با یکدیگر تقسیم شده‌اند. این پدیده، بخشی از شکل وجودی سرمایه‌های بین‌المللی شده است.

جهانی شدن سرمایه که سرمایه‌داری امپریالیستی را به وجود آورد تأثیرات عمیقی بر مبارزات طبقاتی انقلابی گذاشت. در نتیجه، لنین به تشریح عملکرد سرمایه‌داری و قوانین آن در مرحله‌ی بالاتر اکتفا نکرد. وی از تحلیل خود، برای انقلاب جهانی پرولتری، استنتاجات استراتژیک کرد. تأثیراتی که «جهش» سرمایه‌داری به مرحله‌ی امپریالیسم بر روی ترکیب طبقاتی کشورهای سرمایه‌داری و «جهان سوم» گذاشت، عظیم بود. در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی یک قشر اشرافیت کارگری به ظهور رسید که از مزایای «مافوق سودهای استعماری» بهره‌مند می‌شود. در آستانه‌ی جنگ جهانی اول، اکثریت احزاب کمونیست اروپا به حامیان دولت‌های امپریالیستی خود در جنگ جهانی تبدیل شدند. لنین اشرافیت کارگری را پایه‌ی اجتماعی این خیانت بزرگ تحلیل کرد و نشان داد که گسترش اپورتونیسیم و رویزیونیسم در جنبش کمونیستی کشورهای اروپایی که شکل «عظمت‌طلبی امپریالیستی» را به خود گرفت، ریشه در جابه‌جایی‌های طبقاتی بزرگ دارد که با «جهش» سرمایه‌داری عصر رقابت آزاد به مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه‌داری رخ داده است. امروز نیز منبع اصلی رسوخ و حتی سلطه‌ی گرایش شوونیسم امپریالیستی در سندیکا‌های کارگری و حتی جنبش‌های «میادین» که در اروپا و آمریکا سربلند کرده‌اند، همین است.

جهانی شدن نظام سرمایه‌داری، در ترکیب طبقاتی کشورهای سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نیز تغییرات بزرگ به وجود آورد. شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی بورژوازی بزرگ بومی متحد امپریالیسم (که مائو تسه‌دون آن را طبقه‌ی بورژوازی کمپرادور خواند) و شکل‌گیری خرده‌بورژوازی مدرن از آن جمله بود. سرمایه‌داران کلان و دولت‌های کشورهای تحت سلطه، واسطها و شرکای سرمایه‌های بزرگ امپریالیستی هستند. این یک رابطه‌ی تولیدی است که هم تولید را برای سرمایه‌داری جهانی به شدت ارزان می‌کند و هم به بهای درهم شکستن میلیاردها مردم کشورهای تحت سلطه، امکان «ایجاد ثبات سیاسی طولانی مدت» در کشورهای امپریالیستی را فراهم می‌کند. جنبه‌ی مثبت به وجود آمدن این تغییر بزرگ در کشورهای سه قاره این است که مردم این مناطق را نیز وارد عصر انقلاب‌های پرولتری و دوران گذار از عصر بورژوازی به عصر کمونیستی کرد و آنان را به نقش‌آفرینان سیاسی مهمی در صحنه‌ی جهان تبدیل کرد. هر زمان این نقش سیاسی توده‌های کشورهای تحت سلطه، به طور انقلابی و برای انقلاب کمونیستی ایفا شده اثرات رهایی‌بخش در سراسر جهان داشته است و هر زمان به زیر نفوذ نیروهای سیاسی ارتجاعی که منتظر قدرت بوده‌اند رفته است، تأثیرات قهقراپی آن بر فضای سیاسی جهان قابل مشاهده و برجسته بوده است مانند حال حاضر که توده‌ها زیر پرچم اسلام‌گرایان از انواع و اقسام می‌جنگند. شکل‌گیری یک اقتصاد معوج و عقب‌مانده در این کشورها، همواره منبع بروز گرایش‌های راست و توهومات بورژوازی در جنبش کمونیستی این کشورها بوده است که حل معضلات برجای مانده از دوران پیشاسرمایه‌داری و وابستگی به امپریالیسم را در «رشد سرمایه‌داری و مدرنیته» جستجو می‌کنند. حال آن که تغییراتی که در این کشورها به وجود آمده است همان «رشد سرمایه‌داری و مدرنیته» در شرایط خاص سرمایه‌داری شدن این کشورها است که در بالا توضیح داده شد. پایه‌ی طبقاتی این گرایش بورژوازی، عمدتاً طبقه‌ی وسیع خرده‌بورژوازی مدرن است که در غیاب یک قطب قدرتمند پرولتری کمونیستی همواره به سمت اتحاد با جناح‌های مختلف طبقه‌ی بورژوازی کمپرادور گرایش پیدا می‌کند.

شکاف فقر و ثروت

سرمایه‌داری هرگز نمی‌تواند شکاف میان فقر و ثروت را از میان بردارد. هر سرمایه‌دار باید به دنبال سود باشد و تولید را هر چه کارآمدتر و ارزان‌تر پیش ببرد. باید تکنولوژی پیشرفته‌تر به کار ببرد و کارگران خود را بی‌رحمانه‌تر استثمار کنند. این، برخاسته از ذات نظام سرمایه‌داری است.

سرمایه‌دار باید تصمیم بگیرد که بسط و گسترش بیابد یا از دور خارج شود. این اجبار، قوه‌ی محرکه‌ی کلیه‌ی جنایت‌هایی است که سرمایه‌داری مرتکب می‌شود. این قانونی کور است که خارج از کنترل کل جامعه عمل می‌کند و همه چیز جامعه حتی لحظات زندگی هر فرد و روابط میان آدم‌ها را در هر سطح تعیین می‌کند.

سرمایه‌داران در کشاورزی مکانیزه سرمایه‌گذاری می‌کنند و ده‌ها میلیون دهقان را به عنوان دهقان نابود می‌کنند و از روستاها به زاغه‌های اطراف شهر می‌رانند. این روندی جهانی است. سرمایه‌داران تولید را به بخش‌های فقیر جهان منتقل می‌کنند تا رقبا را پشت سر گذاشته و نرخ سودهای بالاتر به دست آورند و دولت‌ها برای سرکوب خیزش‌ها و شورش‌هایی که علیه این وضعیت می‌شود بر دم و دستگاه ارتش و زندان و قانون می‌افزایند. ابتدایی‌ترین و وحشیانه‌ترین شکل‌های کار در خدمت عظیم‌ترین و مدرن‌ترین شرکت‌های سرمایه‌داری جهان قرار دارند. زیرا سرمایه‌داران نیاز به حداکثرسازی سود خود دارند تا از رقبایشان عقب نمانند. شرایط تولید و زیست عقب‌مانده و «قرون وسطایی» و شرایطی مانند دوران برده‌داری از یک طرف و وجود فن‌آوری‌ها و ظرفیت‌های صنعتی حیرت‌انگیز از طرف دیگر، معرف دو سیستم جدا نیستند بلکه بخشی درهم تنیده از نظام سرمایه‌داری جهانی امروز هستند.

جنگ و ویرانی، ستم بر زن، ستم ملی و نابودی محیط زیست، رشد جهل، بازتولید روابط اجتماعی و افکار قرون گذشته

سرمایه‌داری نمی‌تواند مانع از گسترش جنگ‌های ارتجاعی و امپریالیستی شود. قدرت‌های امپریالیستی مختلف که در رأس سیستم سرمایه‌داری نشسته‌اند باید با یکدیگر رقابت کنند و هرگز نمی‌توانند «دست در دست یکدیگر» چاره‌ای برای بحران‌های سیستم خود پیدا کنند. آن‌ها در حین تخریب و نابودی به دنبال آن هستند که از درون کشتار و تخریب با دستی پرت‌تر نسبت به رقیب بیرون بیایند. کلیه‌ی دولت‌های دیگر نیز که نمایندگان کوچک‌تر این نظام پوسیده و ضدانسانی سرمایه‌داری هستند برای شراکت و نقش گرفتن در این جنایت‌های بدون مرز و جهانی مسابقه می‌دهند زیرا بقای پوسیده‌ی آنان نیز به همین فرآیند و نتایج آن وابسته است.

جنگ‌های خاورمیانه که تا کنون سه کشور افغانستان، عراق و سوریه و شرایط زیست ده‌ها میلیون نفر و آینده‌ی آنان را نابود کرده است و نابودی یمن که در جریان است، از ضرورت‌های سیستم سرمایه‌داری جهانی بر می‌خیزد. در نهایت، سرمایه‌داری و کارکرد آن محرک این جنگ‌ها است. جلسات بی‌انتهای و بی‌نتیجه‌ی مافیای قدرت جهانی و منطقه‌ای و اوباش نظامی محلی در ژنو و لوگزامبورگ و غیره برای تمام کردن جنگ سوریه به اندازه‌ی کافی این واقعیت را ثابت می‌کند که حتی سرمایه‌داران نمی‌توانند این معضلات را حل کنند. در بازار اقتصاد، جنگ بی‌انتهای و هرج و مرج سرمایه‌ علیه سرمایه حاکم است و هیچ درجه‌ای از «سیاست» نمی‌تواند مانع آن شود. برعکس، سیاست باید به خدمت آن در بیاید. امپریالیسم آمریکا برای حفظ موقعیت جهانی‌اش به عنوان سردمدار سرمایه‌داری امپریالیستی باید سلطه‌اش بر خاورمیانه را تحکیم کند: علیه نیروهای اسلام‌گرا و علیه پیشروی‌های قدرت‌های امپریالیستی دیگر مانند روسیه و چین. همین امر در مورد روسیه و چین و امپریالیست‌های اتحادیه‌ی اروپا صادق است. حیات ده‌ها میلیون عراقی و سوری و ویرانی سرزمین این میلیون‌ها نفر ذره‌ای در محاسبات‌شان نمی‌گنجد. آنان باید کارکرد «گسترش بیابان یا بمیر» سیستم سرمایه‌داری‌شان را محاسبه کنند. هر یک از آنان باید این‌طور محاسبه کنند وگرنه بازی را به قدرت امپریالیستی دیگر و در نهایت به سرمایه‌های دیگر می‌بازند. بنابراین برای درک جنگ‌های بی‌انتهای و گسترش‌یابنده‌ی خاورمیانه باید به سرچشمه و قوای محرکه‌ی آن نگاه کرد: کدام شیوه‌ی تولیدی است که این وضعیت را تولید می‌کند؟

دقیقاً به علت همین منطق برخاسته از قوانین حاکم بر سرمایه‌داری، ستم بر زن، ستم ملی و تبعیض‌های گوناگون را در چارچوب این سیستم نمی‌توان از بین برد و مانع از نابودی محیط زیست شد. سرمایه‌داری نمی‌تواند فاصله‌ی میان دانش و جهل را کم کند و باید تولید دانش و آگاهی را کنترل و آزادی فکر و گسترش فکر انتقادی را سرکوب کند. سرمایه‌داری نمی‌تواند مانع از تولید قشرهای ارتجاعی مانند اسلام‌گرایان شود. این‌ها قشرهای ارتجاعی جدیدی هستند که در فرآیند جهانی شدن سرمایه‌داری از دل جوامع تحت سلطه بیرون می‌آیند و تنظیمات گذشته‌ی این سیستم را به چالش می‌گیرند تا خود تبدیل به حاکمان نظام سرمایه‌داری، ذینفع در آن و نگهدار آن شوند. تولید شدن چنین نیروهایی، خود بازتاب غریبی از ظرفیت سیستم سرمایه‌داری جهانی در ترکیب شدن با ساختارهای ایدئولوژیک کهنه و ادغام روندهای برجای مانده از گذشته است. «سنت» (روابط اجتماعی و افکار دوران برده‌داری و فئودالیسم) و نیروهای سیاسی که نماینده‌ی آن روابط و افکار هستند همه در دینامیک‌های سرمایه‌داری تنیده شده‌اند و هرچند تنش را در بدنه‌ی آن نمایندگی می‌کنند اما این طور نیست که در «بیرون» از آن هستند و به عنوان یک عامل خارجی با آن کنش می‌کنند. به طور مثال، وضعیت زنان را نگاه کنیم. ما صرفاً با «بازگشت» پدرسالاری فئودالی مواجه نیستیم. پدرسالاری به ماشین تولید سود سرمایه‌داری متصل شده و اسارت نیمی از جمعیت بشر ابعاد شنیع و جنایتکارانه‌ی غیرقابل تصور یافته است. با عروج سرمایه‌داری برخی شکل‌های ستم بر زن از بین رفت اما این ستم، در شکلی همه‌جانبه‌تر و عمیق‌تر بازتولید شد. تحت سرمایه‌داری، شورش‌های مکرر زنان موجب برخی اصلاحات در روابط پدرسالاری شد اما انرژی رها شده از این شورش‌ها و این اصلاحات دوباره به مجاری نظام و به درون چارچوب‌های آن هدایت شد.

آمریکا در سراسیم

در شرایطی که اثر لنین (امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری) تقریباً در جنبش چپ جهانی دفن و حتی در جنبش کمونیستی بین‌المللی به شدت تحریف شده بود، اثر مارکسیستی دیگری که این اثر را از زیر آوار بیرون کشید و مضافاً آن را تکامل داد، کتاب *آمریکا در سراسیم* (لوتا: ۱۹۸۴) بود. کتاب *آمریکا در سراسیم* هم زمان به اثر *امپریالیسم... لنین و کاپیتال مارکس* اعتبار جدید بخشید. تزه‌های مهم این کتاب عبارت از آن هستند که یکم، از زمانی که سرمایه‌داری در جهان حاکم و تبدیل به سرمایه‌داری امپریالیستی شد، کلیه‌ی پروسه‌های خاص در هر گوشه‌ی جهان در داخل این پروسه‌ی واحد جهانی ادغام شدند. نتیجه آن که، هم تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری حادث شده است و هم این که، این پروسه‌های خاص دیگر در نهایت در گذر به کمونیسم حل می‌شوند و نه در پروسه‌ای جدا از آن. و دوم، حرکت و توسعه‌ی تضاد اساسی در عصر امپریالیسم دارای ویژگی‌های خود است اما ریشه‌های آن در قوانین اقتصادی و خصلت تضادمند سرمایه‌داری است. تحت امپریالیسم این قوانین بنیادین سرمایه‌داری خود را هر چه شدیدتر اعمال می‌کنند اما بر بستر روابط بین‌المللی و تغییر در این روابط در مقیاس بین‌المللی. سوم، شکل‌گیری یک بازار جهانی ادغام شده و درهم تنیده که ناشی از صدور سرمایه بوده است و تقسیم مناطق جهان، سرمایه را به یک ساختار جهانی وصل کرده است که هم اقتصادی است و هم سیاسی. تقسیم جهان و جنگ‌های امپریالیستی و نیابتی و همچنین مبارزات انقلابی با عملکرد قوانین انباشت تداخل کرده و بر آن تاثیر می‌گذارند. به عبارت دیگر، در عصر امپریالیسم، قوانین انباشت سرمایه با تقسیم جهان و مبارزات سیاسی به شدت درهم تنیده‌اند و سیاست نقش بی‌سابقه‌ای پیدا کرده است. چهارم، عرصه‌ی جهانی، در شکل‌گیری اوضاع هر کشور تعیین کننده است. به واقع انقلاب در هر کشور بر یک صحنه‌ی بین‌المللی رخ می‌دهد و بخشی از یک پروسه‌ی بین‌المللی است و نقش بسیار

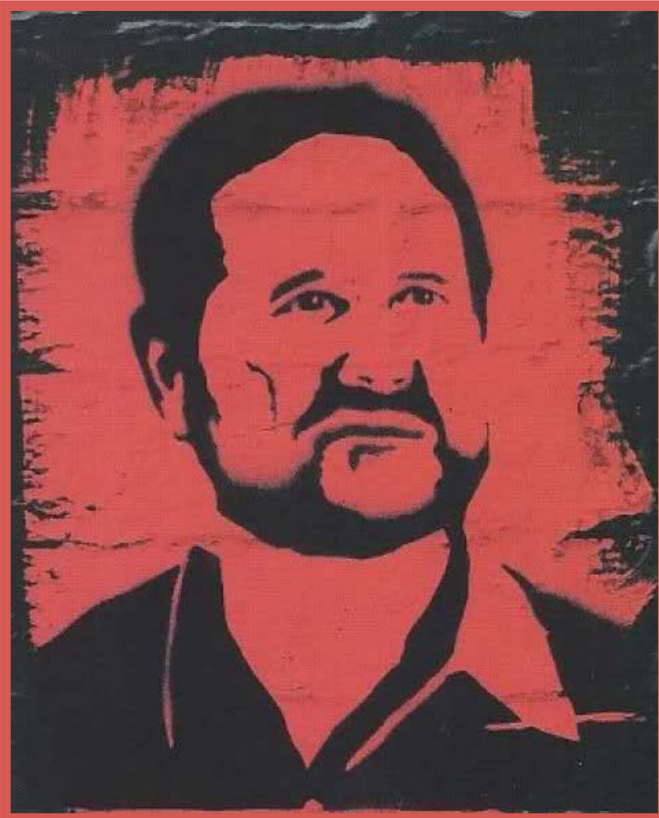
برجسته‌ای را در این پروسه بازی می‌کند. سیاست انترناسیونالیسم پرولتری بر این پایه‌ی مادی استوار است.

آمریکا در سراسیم همانند اثر لنین مختصات و ویژگی‌های امپریالیسم را نسبت به دوران «رقابت آزاد» سرمایه‌داری تشریح می‌کند اما از ورای آن نشان می‌دهد که همه‌ی جنایت‌های امپریالیسم ریشه در «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» دارد.

کسانی که می‌خواهند سرمایه‌داری را به دوران ماقبل انحصارات و امپریالیسم ببرند و به اصطلاح این سیستم را «دمکراتیزه» و «اصلاح» کنند در واقع خود و دیگران را فریب می‌دهند. هر ستم و هر ظلم و بی‌عدالتی که در این جهان به هر قشری می‌شود بدون یک انقلاب که ریشه‌ی این «شیوه‌ی تولیدی» را برکند برطرف نمی‌شود. این ستم‌ها و مظالم را فقط در چارچوب یک نظام اجتماعی کاملاً متفاوت که دارای یک شیوه‌ی تولید کاملاً متفاوت است می‌توان برای همیشه از بین برد. حتی اگر این یا آن جناح از دولت‌های حاکم و قدرت‌های امپریالیستی بگویند بیاید بخشی از منابع عظیم مالی و انسانی را در هر جامعه و در مقیاس جهانی به سمت از بین بردن فقر و نابرابری و تبعیض و حفظ محیط زیست سرازیر کنیم، خیلی زود با این واقعیت مواجه خواهند شد که اگر استثمار را شدیدتر نکنند، اگر از بی‌رحمانه‌ترین اشکال استثمار استفاده نکنند، اگر نابرابری را گسترش ندهند، اگر بی‌رحمانه بر طبل جنگ نکوبند و ارتش‌هایشان را در اعماق قاره‌های آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین صف‌آرایی نکنند، اگر بی‌رحم‌ترین و مرتجع‌ترین جریان‌های سیاسی و اجتماعی هر یک از این جوامع تحت سلطه را همدست و یاور خود نکنند، ... رقیبشان این کار را خواهد کرد و باید میان «خورده شدن» یا «خوردن» یکی را انتخاب کنند و زمانی که راه «خوردن» را در پیش می‌گیرند باید بخشی از توده‌های مردم و نیروهای اپوزیسیون را هم قانع کنند که آن‌ها هم باید همراهی کنند چون اگر نکنند «آمریکای شماره یک» دیگر در کار نخواهد بود؛ «دولت رفاه اروپا» از بین خواهد رفت؛ روسیه «قربانی سلاح هسته‌ای آمریکا خواهد شد»، «ایران هم مثل سوریه و یمن می‌شود» و غیره.

کلیه‌ی نیروهای سیاسی صادقی که برای حقوق عادلانه‌ی توده‌های تحت ستم مبارزه می‌کنند باید این واقعیت را درک کنند و آن را در مقابل توده‌های تحت ستم بگذارند و حتی اگر کمونیست نیستند با کمونیست‌های انقلابی در راه ایجاد جامعه و جهانی بنیاداً متفاوت از سرمایه‌داری که در برنامه و افق کمونیست‌های انقلابی ترسیم شده است، متحد شوند. در غیر این صورت، مبارزات حق‌طلبانه‌شان در نهایت در چارچوب‌های همین سیستم درجا خواهد زد.

«در نهایت، شیوه‌ی تولید است که شالوده و محدوده‌های تغییر را در رابطه با هر معضل اجتماعی که مورد نظرتان است، تعیین می‌کند. به طور مثال ستم بر زن، ستم بر مردم سیاه یا لاتین یا تضاد بین کار فکری و یدی یا وضعیت محیط زیست یا وضعیت مهاجرین و غیره. همه‌ی این‌ها واقعیت و قوای محرکه‌ی مختص به خود را دارند و قابل فروکاستن به سیستم اقتصادی نیستند اما همه‌ی آن‌ها در چارچوب آن سیستم اقتصادی و درون قوای محرکه‌ی اساسی آن رخ می‌دهند و آن سیستم اقتصادی، آن شیوه‌ی تولید، شالوده و محدوده‌های نهایی تغییر را در رابطه با این مسایل اجتماعی تعیین می‌کند. بنابراین، اگر شما می‌خواهید از شر کلیه‌ی این شکل‌های ستم رها شوید باید به این‌ها به نوبه‌ی خود بپردازید اما همچنین باید به طور اساسی سیستم اقتصادی را تغییر دهید تا به شما توانایی آن را بدهد که این تغییرات را به طور اساسی پیش ببرید. به عبارت دیگر: باید یک سیستم اقتصادی داشته باشیم که به جای این که مانعی در مقابل انجام این تغییرات باشد نه تنها انجام این تغییرات را مجاز می‌شمارد بلکه برای انجام این تغییرات شالوده‌ای مساعد فراهم می‌کند.» (کمونیسم نوین. باب آواکیان) •



چرا نیاز به یک انقلاب واقعی داریم

برای انقلاب کردن باید بدانیم:

چرا نیاز به انقلاب داریم.

هم اکنون چه باید بکنیم.

چگونه می توانیم دشمن را شکست دهیم.

«انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ ایالات متحده آمریکا، از یک انتخابات متعارف تبدیل به آینه‌ی تمام‌نمای آمریکای در سراشیب شده است. تضادهای درون «پایگاه خانگی» این ابرقدرت امپریالیستی به حدتی رسیده که از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این سو سابقه نداشته است. به طور مشخص، تضادهای درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا چنان است که طرفین صحبت از یک «جنگ داخلی» می‌کنند. افشاگری‌های دو کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا از یکدیگر، صرفاً گوشه‌ای از نزاع حاد درونی آنان را برملا کرده و باعث آشکارتر شدن پوسیدگی کلیت نظام‌شان می‌شود. اوضاع به گونه‌ای است که «مشروعیت» حکومت آمریکا که از سوی اکثریت مردم این جامعه «نظم طبیعی امور» فرض می‌شود می‌تواند در فاصله‌ی کوتاهی در نگاه ده‌ها میلیون نفر فرو بپاشد. این اوضاع فرصت‌های مناسبی برای حزب کمونیست انقلابی (RCP) که مسئولیت سرنگون کردن امپریالیسم آمریکا را درست در پایگاه خانگی این قدرت تبهکار بر دوش گرفته است، فراهم می‌کند.

آنچه در ادامه می‌خوانید متن فارسی بیابنه‌ی مهم و بی‌سابقه‌ای است که به تازگی از سوی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP) صادر شده است. این بیانیه توده‌های وسیع مردم، به ویژه آنان که در تحتانی‌ترین طبقه‌ی جهنم این سیستم حبس شده‌اند و همچنین قشرهای دیگر اجتماعی را خطاب قرار می‌دهد و ضرورت انقلاب، محتوای آن، رهبری آن و نقشه‌ی راه انقلاب در آمریکا را بیان کرده و توده‌ها را فرا می‌خواند برای عملی کردن این انقلاب تحت رهبری آر.سی.پی. متشکل شوند. این بیانیه، نه فراخوانی عام بلکه یک فراخوان خاص به انقلاب است و نکات کلیدی مفهوم‌سازی استراتژیک انقلاب را نیز اعلام می‌کند. بیانیه بر آن است که اوضاع کنونی پتانسیل زیادی برای تسریع اوضاع به سمت یک وضعیت انقلابی را دارد. این بیانیه، با هدف تدارک برای رسیدن اوضاع بی‌سابقه در فروپاشی مشروعیت سیستم حاکم و ظهور فرصت‌های بزرگ برای حزب در رهبری اوضاع به سمت انقلاب، صادر شده است. به تأثیرات جهانی رشد و گسترش جریان انقلاب تحت رهبری یک کمونیست انقلابی اصیل همچون آر.سی.پی. هرگز نباید کم بها داد. این حزب، توسط باب آواکیان که علم کمونیسم را تکامل داده و به همین خاطر در موقعیت رهبری کل جنبش کمونیستی بین‌المللی قرار گرفته است، رهبری می‌شود.

حقیقت

چه باید بکنیم

برای انقلاب کردن لازم است جدی و علمی باشیم. لازم است نقاط قدرت واقعی این سیستم را در نظر بگیریم ولی بیشتر از نقاط قوتش، باید ضعف‌های/استراتژیکش که پایه در تضادهای عمیق و شاخص آن دارد را به حساب آوریم. باید انقلاب را در میان آن‌ها که بیش از هر کس نیاز به یک تغییر رادیکال دارند بسازیم. ولی در میان کسانی دیگر نیز باید آن را بسازیم؛ کسانی که حاضر نیستند سیستم حاکم تولیدکننده‌ی شرارت‌های بی‌پایان را تحمل کنند و در جهانی زندگی کنند که این شرارت‌ها مرتباً «توجیه» شده و حتی نشانه‌ی «عظمت آمریکا» قلمداد می‌شوند.

یک انقلاب واقعی به معنای تغییراتی در داخل این سیستم نیست بلکه به معنای سرنگون کردن آن و استقرار یک سیستم بنیاداً متفاوت و بسیار بهتر است. این سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی را نمی‌توان اصلاح کرد. در این سیستم، هیچ راهی برای پایان دادن به بی‌رحمی پلیس و کشتار مردم، جنگ‌ها و نابودی مردم و محیط زیست، استثمار، ستم و تحقیر میلیون‌ها نفر، از جمله زنان به عنوان نیمی از بشریت در اینجا و سراسر جهان وجود ندارد. همه‌ی این فجایع ریشه در تضادهایی دارند که بخش لاینفکی از کارکرد این سیستم و روابط و ساختارهای آن هستند. فقط یک انقلاب واقعی می‌تواند تغییر اساسی ضروری را به وجود آورد.

باید این خبر را به طور گسترده به میان مردم ببریم که ما دارای رهبریت، دانش، استراتژی و برنامه و پایه‌ی سازمان دادن مردم برای یک انقلاب واقعی و رهایی بخش هستیم. باب آواکیان، رهبر این انقلاب و معمار یک چارچوب نوین برای انقلاب، یعنی سنتز نوین کمونیسم است. ما حزب کمونیست انقلابی را داریم که در بنای انقلاب، توسط باب آواکیان و بر اساس سنتز نوین به مثابه‌ی پایه‌ی علمی حزب، رهبری می‌شود. ما کلوب‌های انقلاب را داریم که مردم می‌توانند در آن‌ها شرکت کرده و به طور سازمان یافته و قدرتمند انقلاب را نمایندگی کنند و هنگامی که آگاهی‌شان در مورد انقلاب افزایش یافت، پیشرفت کرده و به حزب بپیوندند. نشریه‌ی «انقلاب» و وبسایت حزب (revcom.us) با وضوح جنایت‌های این سیستم را افشا می‌کنند، با تحلیل علمی نشان می‌دهند چرا این سیستم اصلاح‌ناپذیر است و مردم را هدایت کرده و به آن‌ها جهت‌گیری می‌دهند تا به شکل متحدانه برای انقلاب فعالیت کنند. ما دارای قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی هستیم که توسط باب آواکیان به نگارش درآمده و توسط کمیته‌ی مرکزی حزب تصویب شده است. این قانون اساسی افقی گسترده و انضمامی و نقشه‌ی کلی یک جامعه‌ی رهایی‌بخش و بنیاداً متفاوت را ارائه می‌کند. مردم گنوها و زندان‌ها، دانشجویان و دانشگاهیان، هنرمندان، وکلا و دیگر متخصصین، جوانان شهرها و مناطق روستایی و مردم کلیه‌ی نقاط کشور باید آن را بدانند و به طور جدی حول آن فعالیت کنند. کسانی که در جهنم این سیستم زندگی می‌کنند و آن‌ها که نسبت به جنایت‌های این سیستم خشمگین هستند، باید به این انقلاب بپیوندند. لازم است هم اکنون هزاران نفر در صفوف انقلاب متشکل شوند و میلیون‌ها نفر به نفع انقلاب تحت تاثیر قرار بگیرند. ما پتانسیل چنین امری را در اعتراض‌ها علیه خشونت و قتل جوانان به دست پلیس، اعتراض‌های توده‌ای علیه «قوانین بازی» سیاسی و اتوریته‌های حاکم دیده‌ایم. اما از طریق مبارزه باید این اعتراض‌ها را به آگاهی، عزم و تشکل انقلابی تبدیل کنیم. به جای سیاستمداران و رسانه‌های دروغگوئی این نظام ستمگر، به جای کسانی که سپر ستمگران شده و موعظه‌ی «آشتی» با سیستم را سر می‌دهند و در حالی که مردم باید برای انقلاب متحد شوند آنان را به جان هم می‌اندازند؛ به جای همه‌ی این‌ها، نیروهای متشکل و رهبری این انقلاب باید تبدیل به «توریته» شوند و شمار فزاینده‌ای از مردم به این اتوریته‌ی انقلابی نگاه کرده و از آن پیروی کنند. در همان حالی که مردم در مخالفت با جنایت‌های این سیستم فعالیت‌های مثبتی انجام خواهند داد، ما باید هر امری را بر مبنای این که چه رابطه‌ای با انقلاب مورد نیاز و پایان بخشیدن به ستم دارند، ارزیابی کرده و بر این مبنای برنامه‌ی سیاسی، هر نیروی متشکل در جامعه و هر نوع فرهنگ، ارزش‌ها و رفتارها را ارزیابی کنیم.

در همان حال که منتظر رسیدن شرایط ضروری برای پیشبرد تا به آخر انقلاب هستیم، باید این فرآیند را تسریع کرده و فعالانه «سه آمادگی» را به پیش ببریم: یعنی: آماده کردن زمینه، آماده کردن مردم و آماده کردن پیشاهنگ برای انقلاب. برای زمانی آماده شوید که می‌توان میلیون‌ها نفر را در مبارزه‌ی تا به آخر و با شانس واقعی پیروزی، رهبری کرد. ما باید با قدرت بجنگیم، و مردم را برای انقلاب تغییر دهیم - در مقابل بی‌عدالتی‌ها و جنایت‌های این سیستم مقاومت و علیه آن اعتراض کنیم و مردم را برای طرد این سیستم پوسیده و طرد شیوه‌های تفکر آن جذب کرده و بینش، ارزش‌ها، استراتژی، برنامه‌ی انقلاب و نیروهای این انقلاب را تقویت کنیم. باید تلاش قدرت‌های حاکم برای درهم شکستن انقلاب و رهبری آن را شکست دهیم. با هر «تکان» در جامعه، با هر بحران و هر جنایت جدید شمار بیشتری از مردم آن امری را که به طور متعارف قبول می‌کردند زیر سوال کشیده و در مقابل آن مقاومت می‌کنند. ما باید از این فرصت‌ها برای پیش راندن انقلاب و گسترش نیروهای آن استفاده کنیم. ما باید برخیزیم و اجازه ندهیم سیاست منفرد کردن، «محاصره کردن»، دستگیری توده‌ای و سرکوب جنایتکارانه‌ی

مردم موفق شود؛ مردمی که سخت‌ترین شرایط زندگی در سیستم حاکم را دارند و بیش از هر کس نیازمند انقلاب هستند. ما باید این سیاست را مختل کرده و از طریق به میدان آوردن امواج گسترده‌ی مردمی که با عزم راسخ به ضدیت با این سیستم بلند می‌شوند، دشمن را «محاصره» کنیم.

این مبارزه تماماً در خدمت هدفی بسیار مشخص است: یک وضعیت انقلابی. یعنی نقطه‌ای که سیستم و قدرت‌های حاکم آن درگیر بحرانی جدی می‌شوند و ماهیت جنایتکارانه و نامشروع خشونت که برای تقویت این سیستم به کار می‌برند برای بخش‌های بزرگی از جامعه روشن می‌شود. نقطه‌ای که دعوای درون نیروهای حاکم به واقع بسیار عمیق و تیز می‌شود و توده‌های مردم به این ماجرا نه با دنباله‌روی از یکی از طرفین بلکه با استفاده کردن از این وضعیت و انباشت نیرو برای انقلاب، جواب می‌دهند. جایی که میلیون‌ها نفر، دیگر حاضر نیستند مثل گذشته بر آن‌ها حکومت شود و آماده و مصممند برای سرنگونی این سیستم و متولد کردن جامعه‌ی نوین و حکومتی که متکی بر قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی است، دست به هر کاری بزنند. آن نقطه، لحظه‌ی دست زدن به مبارزه‌ی تا به آخر برای پیروز شدن است. در حال حاضر، ما باید فعالانه برای این هدف کار کرده و آماده شویم.

چگونه می‌توانیم دشمن را شکست دهیم

در باره‌ی امکان انقلاب بیانیه‌ی بسیار مهم حزب است که در وبسایت ما قابل دسترسی است. این بیانیه مبانی اساسی (نظریه و آموزه‌ی استراتژیک) چگونه جنگیدن در شرایطی که میلیون‌ها نفر از مردم انقلابی و شرایط ضروری برای انقلاب به صحنه آورده شده‌اند، و شانس خوبی برای پیروزی داشتن را ارائه می‌کند. اکنون هنوز زمان دست زدن به چنین نبردی نیست و اگر امروز دست به آن بزنیم، به شکستی مهلک منجر خواهد شد. اما با مد نظر داشتن آینده، کار ادامه‌داری برای تکامل بیشتر این نظریه و آموزه‌ی استراتژیک در جریان است. در زیر برخی کارهای عمده و بایسته‌ی نیروهای انقلابی، زمانی که شرایط برای دست زدن به انقلاب تا به آخر آماده شده است را بر می‌شماریم.

• وقتی وضعیت انقلابی به وضوح در حال ظهور است، به سرعت ستون فقرات انقلاب را به نیروهای رزمی سازمان یافته در مناطق استراتژیک تبدیل کنید، دست به تعلیمات ضروری بزنید، ابزار ضروری را به دست آورید و نیازهای لجستیکی اولیه‌ی این نیروی انقلابی رزمنده را برای آغاز یک نبرد تا به آخر فراهم کنید. در همان حال، مانع از آن شوید در این گرهگاه تعیین‌کننده، دشمن نیروهای انقلابی را درهم شکند. میلیون‌ها نفر دیگر را در نیروهای «ذخیره» سازمان داده و این نیروی قدرتمند را تبدیل به پشتوانه‌ی نیروهای رزمنده‌ی مرکزی کنید.

• عملیات را در سراسر کشور آغاز کنید و آن را همراه کنید با یک ادعای جسورانه‌ی جهانی که روشن می‌کند این نیرو یک نیروی سازمان یافته و مصمم در مغلوب کردن نیروهای نظم کهنه و متولد کردن یک سیستم انقلابی طراز نوین است. پس از کامل شدن عملیات اولیه، برای انجام عملیات «تعقیب» به سرعت نیروها را جمع کنید و ضرب‌آهنگ انقلاب را حفظ کنید.

• برای مقابله با نیروی نابودکننده‌ی دشمن که برتر است، باید فقط در میدان مساعد بجنگید و فعالانه از رویارویی قطعی که نتیجه‌ی کل پروسه را رقم خواهد زد پرهیز کنید تا این که به طور عمده، «توازن قوا» به نفع انقلاب چرخیده باشد. از تجهیزاتی که از دشمن گرفته‌اید باید به روش‌هایی استفاده

کنید که مناسب استراتژی جنگی انقلاب باشد. پایگاه‌های سیاسی و لجستیکی حمایت‌کننده را در مناطق کلیدی بسازید. اما تا زمانی که «توازن قوای مساعد» ضروری به دست نیامده است، تلاش نکنید به طور آشکار قلمرویی را تحت کنترل و حاکمیت در بیاورید.

• ابتکار عمل را حفظ کنید و اگر موقتاً آن را از دست دادید، از طریق حمله‌ی غافلگیرانه دوباره آن را کسب کنید. به روش‌هایی بجنگید که دشمن انتظارش را ندارد. عملیاتی انجام دهید که مرتباً دشمن را از تعادل خارج کند، تمرکز نیروهایش و استفاده‌ی متمرکز از نیروهایش را مختل کند و به نابودی آن‌ها خدمت کند. همیشه عملیات را به گونه‌ای انجام دهید و به گونه‌ای عمل کنید که با بینش‌رهایی بخش و اهداف انقلاب همگون باشند و عملیات وحشیانه‌ی دشمن را به ضد خودش تبدیل کنید و نیروهای بزرگتری از جمله کسانی که از صفوف دشمن به این سمت می‌آیند را به سمت انقلاب جذب کنید.

• جهت و هماهنگی استراتژیک جنگ را با عملیات و ابتکارات غیر متمرکز واحدها و رهبران محلی ترکیب کنید. بر حمایت توده‌ها تکیه کنید، برای انقلاب اطلاعات کسب کنید و مانع از دست یافتن دشمن به اطلاعات شوید. با تلاش‌های دشمن برای پیدا کردن، مشخص کردن و نابود کردن رهبری انقلابی و واحدهای رزمنده مقابله کنید. به سرعت برای نیروها و رهبرانی که از دست می‌روند جایگزین پیدا کنید، مرتباً نیروها و رهبران جدید را تعلیم داده

و به میدان بفرستید.

• رابطه‌ی میان این جنگ تا به آخر با اوضاع کشورهایی که در جنوب و شمال اینجا هستند (از جمله با خصلت و سطح مبارزه‌ی انقلابی در آنجا) را به طور صحیح حل کنید.

• زمانی که «توازن قوا» به نفع انقلاب عوض شده است، عملیات را با هدف پیروزی نهایی پیش ببرید. اما کماکان تا زمانی که نیروهای نظم‌کهنه به لبه‌ی شکست کامل رانده نشده‌اند، این عملیات‌ها را به گونه‌ای پیش برید که از رویارویی تعیین‌کننده با نیروهای دشمن پرهیز کنید. در نهایت به طور کامل باقی نیروهای دشمن را تار و مار کرده و از بین ببرید.

کلیدی این‌ها وابسته به جذب میلیون‌ها نفر در دوره‌ای است که به سمت پخته شدن وضعیت انقلابی می‌رود. شانس شکست دادن دشمن، شانس خلاص شدن از این سیستم و جایگزین کردن آن با سیستمی بنیاداً بهتر، به طور کامل مرتبط است با کاری که هم اکنون انجام می‌دهیم. هرکس اشتیاق یک جهان بنیاداً متفاوت را دارد، جهانی که آزاد از هر گونه استثمار و ستم و میرا از کلیه‌ی رنج‌های بی‌دلیلی باشد که این سیستم تولید می‌کند، باید امروز با عزمی آتشین فعالیت کند تا بتوانیم آن را متحقق کرده و یک شانس واقعی برای پیروزی داشته باشیم.

کمونیسم نوین: علم، استراتژی،

رهبریت یک انقلاب واقعی

و یک جامعه‌ی بنیاداً متفاوت

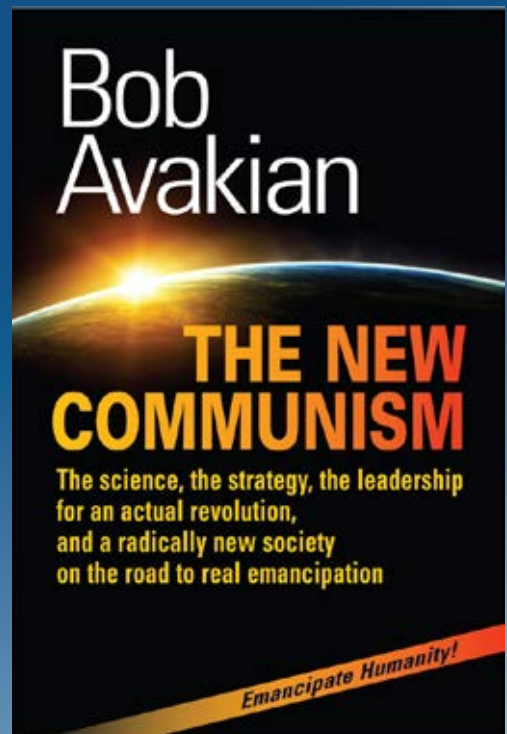
نوشته‌ی

در راه‌رهای واقعی

باب آواکیان

توده‌های مردم مرتباً علیه شرایط ستمگرانه‌ی زندگی‌شان به پا می‌خیزند. ولی بدون تئوری علمی و رهبری لازم، مبارزات آنان در چارچوب سیستمی که سرچشمه‌ی ستم بر آنان است محصور می‌ماند و خوف و خفتی که بر توده‌ها سایه افکنده پایان نمی‌گیرد.

سنتز نوین و رهبری باب آواکیان، آن رویکرد و درک علمی را که لازمه‌ی انقلاب کمونیستی، رهبری کل بشریت و ایجاد جهان کمونیستی است، تجسم بخشیده و نمایندگی می‌کند.



نسخه‌ی انگلیسی این اثر در سایت Revcom.us در دسترس است و نسخه‌ی فارسی آن به زودی منتشر خواهد شد



در چهارراه موصل

اطلاعیه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در باره جنگ موصل

فاجعه این است که بخشی نه چندان کوچک از مردم دنیا این حرف‌ها را باور می‌کنند. در ایران نیز نه فقط عامه‌ی مردم که آن گروه از روشنفکران و نیروهای سیاسی که «انتخاب از میان بد و بدتر» یا شکل مدرن‌اش یعنی «انتخاب از بین سناریوی سیاه و سفید» با ذهن‌شان عجین شده است برای این دروغ‌ها، توجیه و استدلال می‌تراشند. می‌گویند مخالفت با جنگ ائتلاف در موصل مثل این است که زلزله‌ای مهیب دنیا را بر سر ساکنانش خراب کرده و شما مردم را از گرفتن کمک‌های انسان دوستانه‌ی ضروری برای نجات جان‌شان منع می‌کنید. برخی از اینان حتی می‌گویند، کشتار امروز به کشتارهای فردا می‌ارزد! اطلاعیه صادر می‌کنند که «مخالفت با جنگ در موصل جایز نیست» و می‌نویسند: البته در موصل با حماسه‌سازان کوبانی روبه‌رو نیستیم تا نبردی «مستقل» را علیه داعش به پیش برند؛ اما مهم این است که شر داعش دارد از سر مردم منطقه و دنیا کم می‌شود. و البته یادشان رفته که چطور همان «حماسه‌سازان» با همین استدلال‌ها و توجیهات به جایی رسیدند که امروز فعالیت نظامی‌شان را دوشادوش نیروهای ویژه‌ی ارتش آمریکا پیش می‌برند. به جایی رسیدند که علیرغم فداکاری توده‌ها و خیالات خوش یا نیت حسنه‌ی جنگجویان، عملاً دست آمریکا را در پیشبرد طرح‌های رقابت جویانه‌ی منطقه‌ای و مشخصاً در جنگ سوریه تقویت می‌کنند. اینان با توجیهاتی که تا حد فریب و خودفریبی زهرآگین رسیده است، چشم بر اهداف نیروهای امپریالیستی و مرتجعین رنگارنگ در جنگ کنونی بسته‌اند. تجربه‌ی دور و نزدیک چنین جنگ‌هایی را با همه‌ی عواقب نابودکننده و فلاکت‌باری که برای توده‌های مردم در گوشه و کنار دنیا به همراه داشته و ارواح جلوده می‌دهند یا مسکوت می‌گذارند. انگار نه انگار که اشغال افغانستان بعد از ۱۱ سپتامبر با همین توجیهات انجام گرفت. طوری از «کشته‌های ناگزیر» در جنگ حرف می‌زنند که انگار دارند از عوارض جانبی مصرف یک داروی ضروری و حیات بخش می‌گویند. اما ساده لوح‌ترین، کسانی هستند که هنوز جنگ اصلی به شهر موصل کشانده نشده و نه دورنمای این جنگ روشن است و نه عواقب و نتایجش بر سرنوشت کشورها و جنبش‌ها و مردم منطقه، پیشاپیش در اینترنت جشن گرفته‌اند و به یکدیگر تبریک می‌گویند.

موصل به میدان مهمی در جنگ کثیف خاورمیانه تبدیل شده است. بر سر چهارراه موصل نیروهای تجاوزگر ائتلاف امپریالیستی، شریکان و رقیبان ریز و درشت منطقه‌ای، بنیادگرایان داعشی و شیعی، مجریان و صاحبان جنگ‌های نیابتی، دست به اسلحه برده‌اند. کشتار آغاز می‌شود و قربانیان اصلی‌اش مثل همیشه اهالی غیرنظامی و بی دفاع‌اند. نزدیک به دو میلیون نفر اهالی شهر با آتش بمب و موشک و گلوله‌ی توپ تهدید می‌شوند. آمریکا با هدف بازگرداندن ثبات و اقتدار به حکومت فاسد و منفور و بحران‌زده‌ای که محصول اشغال امپریالیستی عراق است، طرح محاصره و تسخیر موصل را رهبری می‌کند. مستشاران آمریکایی منتظرند تا به فرمانی نظامیان عراق را مثل مهره‌ی شطرنج یا گوشت دم توپ به میدان بفرستند. جانپان پنتاگون در اتاق فرماندهی با دستکش سفید پشت مونیوتورها نشسته‌اند تا به روی اهداف کلیک کنند و هزاران نفر را به خاک و خون کشند.

صحنه‌های تکان دهنده‌ی ذبح آدمیان توسط اعضای داعش که روی سایت‌های خبری می‌رفت و در رسانه‌های دنیا به عنوان سند بربریت جار زده می‌شد، این بار در ابعادی بزرگتر، فاصله‌ی زمانی کوتاه‌تر و با ابزاری موثرتر از چاقو و ساطور تکرار می‌شود. هنوز «جنگ بزرگ» شروع نشده، بمب‌افکن‌های ائتلاف برای دست‌گرمی جان بیش از ۱۰۰ غیرنظامی را در مراسم عزاداری در حومه‌ی کرکوک (در جریان یک عملیات فرعی علیه داعش) گرفته‌اند. اما هیچ جا تصویری از این جنایات نمی‌بینیم. منافع پشت این جنگ به رسانه‌ها حکم می‌کند که خون به صفحه‌ی تلویزیون نپاشد. حتی آن تصاویر هوایی مبهم و بی‌احساس از اصابت موشک به مستطیل‌هایی که می‌تواند مجتمع مسکونی یا محله‌ای پرجمعیت باشد را هم نشان نمی‌دهند. دنیا فقط تصویر خانواده‌هایی را می‌بیند که از چنگال داعش می‌گریزند و ارتشیان عراق یا نیروهای مسلح اقلیم کردستان را مثل فرشته‌ی نجات در آغوش می‌کشند. از جنگ موصل فقط نصب پرچم‌های رسمی در جاده‌های منتهی به شهر را می‌بینیم و رقص پیشمرگه‌های پرور شده‌ی «اقلیم» به نشانه‌ی پیشروی و پیروزی.

فریب و خود فریبی!

اما این فقط وحشیگری و دهشت‌آفرینی هدایت‌کنندگان و مجریان جنگ نیست که در پشت خبرهای دست چین شده پنهان می‌ماند. پیش و بیش از هر چیز، اهداف سیاسی و تضادها و رقابت‌های ضد مردمی پشت جنگ موصل ناگفته می‌ماند یا وارونه جلوه داده می‌شود. می‌گویند این جنگ با جنگ‌های دیگر فرق می‌کند. می‌گویند این جنگ زندگی با مرگ است؛ جنگ انسانیت با توحش؛ جنگ تمدن با بربریت. این دروغ‌ها بر بستر تبلیغات شبانه‌روزی چند ساله‌ی اخیر رسانه‌های امپریالیستی انتشار می‌یابد و آن را با شرایط دهشتناکی که داعشی‌ها و جریانات اسلام‌گرای مشابه با جنایات تکان‌دهنده و ایدئولوژی تاریک اندیشانه، خرد ستیزانه، پدرسالاری و ضد زن به وجود آورده‌اند، توجیه می‌کنند.

جنگ موصل، نقطه گرهی در فرآیند تشدید و تلاقی تضادهای سیستم

جنگ موصل فقط یکی از نقاط گرهی در فرآیند تشدید تضاد اساسی سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی است. همان تضادی که به بحران‌های به هم پیوسته‌ی اقتصادی و سیاسی، از هم گسیختگی‌ها و آسیب‌های اجتماعی، بیکاری و جا به جایی عظیم نیروی کار و مهاجرت‌های گسترده، بحران‌های ایدئولوژیک و هویتی و انتشار جهل و خرافه و دهشت و جنایت پا داده و پدیده‌ی بنیادگرایی مذهبی جدید و نیروهایی مثل داعش یک شکل بروز آن است. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حاکم بر دنیا، صدها میلیون زن و مرد را در خطوط تولید اجتماعی شده‌ی بین‌المللی مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد و صدها میلیون نفر دیگر را

در هم می‌شکند و به انبار بیکاری و بی‌آیندگی پرتاب‌شان می‌کند. در مقابل، سرمایه و ثروت و امتیاز و قدرت فزاینده را دائماً در دست اقلیت سرمایه‌دار قرار می‌دهد. این فرایند جهانی بهره‌کشی و انباشت و گسترش سرمایه را عمدتاً نیروی محرکه‌ی آن‌رشی به پیش می‌راند.

آنچه آمریکا را وادار به نقشه‌ریزی و مداخله‌ی مستقیم نظامی در جنگ موصل می‌کند، امتداد ضرورت‌ها و فرصت‌هایی است که در نتیجه‌ی کارکرد تضادهای پایه‌ای نظام جهانی در دنیای چند قطبی (و یا بدون قطب) بعد از پایان جنگ سرد، این قدرت بزرگ امپریالیستی را به سمت ایده‌ها و طرح‌های جدید برای تحکیم هژمونی بین‌المللی هل داد؛ افق برقراری «نظم نوین جهانی» و «خاورمیانه‌ی جدید» را در برابرش گشود؛ وادارش کرد که ائتلاف‌ها، ساختارها و سلسله‌مراتب قدرت، و صف دوستان و دشمنان دور و نزدیکش را بازبینی کند؛ میدان‌های استراتژیک و اصلی برای کسب سلطه و هژمونی را در شرایط جدید تشخیص دهد و دوباره تعریف کند. اما اقدامات منطقه‌ای آمریکا در سه دهه‌ی اخیر، خود عاملی شده است برای بروز تضادهای جدید و شکل‌گیری گرداب‌های جدید. این وضعیت، شکاف‌های جدیدی در ائتلاف‌ها و بلوک‌بندی‌های گذشته در سطوح جهانی و منطقه‌ای به وجود آورده است. بر دوری یا نزدیکی آمریکا با متحدانش و حتی با وابستگان دیرینه‌اش تأثیر گذاشته است. نقاط ضعف‌اش را آشکارتر کرده و باعث شده در کنترل روابط و تنظیم رقابت با روسیه و چین و اروپا به دردمر بیفتد.

امروز آمریکا مجبور است رهبری جنگ موصل را مستقیماً به دست بگیرد تا حتی اگر نتواند یا نخواهد شکست قطعی و نابود کننده‌ای را به داعش تحمیل کند حداقل آن را به اندازه‌ای تضعیف کند که مهارشدنی باشد و دامنه‌ی فعالیت‌های جهانی‌اش به شکل موثری محدود شود. آمریکا می‌خواهد از نظر نظامی و سیاسی پایگاه متزلزلی را که با تشکیل رژیم دست‌نشانده‌ی عراق در پی جنگ امپریالیستی ۲۰۰۳ بوجود آورد تحکیم کند؛ راهی برای دست بالا پیدا کردن نسبت به روسیه در جنگ کماکان بی‌دورنمای سوریه بیاید؛ قدرت‌طلبی و توسعه‌طلبی ایران و ترکیه را کنترل کند و با استفاده از شرایط جنگی و فشارها و همکاری‌های ناگزیر نظامی، روابطش با این رژیم‌ها را به نفع خود تنظیم کند. و همه‌ی این‌ها برای آن است که آمریکا جایگاه خود را در راس سلسله‌مراتب قدرت اقتصادی و نظامی و سیاسی دنیا حفظ کند؛ منابع استراتژیک تأمین انرژی را در انحصار خود نگاه دارد؛ امکان و فرصت جولان دادن در حوزه‌ی نفوذ تعیین کننده‌ی پاسیفیک و کنترل و رقابت موثر با چین و روسیه را بدست بیاورد؛ و هدایت کننده‌ی اصلی ماشین جهانی بهره‌کشی و انباشت سرمایه و گسترش سود باشد.

در مقابل، داعش نیز با تصمیم‌گیری‌های مهمی روبه‌رو است که آینده‌ی سیاسی‌اش را رقم خواهد زد. امروز خیلی‌ها از این احتمال صحبت می‌کنند که داعش فرماندهان و کادرباشش را از موصل خارج کرده به مناطق مرزی غرب عراق و به خاک سوریه خواهد فرستاد. در عین حال احتمال طولانی شدن جنگ موصل هم وجود دارد و داعشی‌ها روی تأثیرات طولانی شدن جنگ بر صفوف ائتلاف، وجود تضادهای واقعی در درون نیروهای ائتلاف و پدید آمدن شکاف در آن هم حساب می‌کنند. یک مسأله‌ی مهم که داعش در جنگ موصل مد نظر دارد، حرکات ترکیه و عامل و متحد نزدیکش یعنی بارزانی است؛ با این ارزیابی که دعوای قدرت منطقه‌ای مشخصاً بین ترکیه و ایران، و تنش موجود بین حکومت العبادی و حکومت اردوغان، مثل استخوان در گلو ائتلاف جنگی عمل کند؛ بر تضاد بین حکومت شیعی ستمگر حاکم بر عراق با قشرها و قبایل و مناطق سنی مذهب تأثیر بگذارد و حتی ورق را برگرداند. واقعیت این است که این نیروی مرتجع و خونریز همان اندازه که از نظر ایدئولوژیک روی بنیادهای قرون وسطایی اسلامی تعصب دارد، در پیروی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بهره‌کشی از نیروی کار و انباشت سود و سرمایه و قدرت و امتیاز

طبقه‌ی استثمارگر هم متعصب است. این نیرو دنبال جایگاه و سهم خود از قدرت سیاسی و اقتصادی در سلسله‌مراتب دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی تحت پرچم ایدئولوژی بنیادگرایانه‌ی اسلامی است. خاستگاه طبقاتی و موقعیت اجتماعی توده‌هایی که تحت فقر و فلاکت و فشارهای سیاسی و اجتماعی و مذهبی و احساس بی‌هویتی و بی‌آیندگی به زیر پرچم این نیرو می‌روند تغییر در ماهیت و اهداف ضد‌مردمی آن ایجاد نمی‌کند.

ترکیه در چهار راه موصل، جمهوری اسلامی «حافظ امنیت» در گرداب جنگ

در گوشه‌ی دیگری از چهارراه موصل، رژیم اردوغان ایستاده است که ضرورت حضور نظامی خود در عراق و شرکت ترکیه در جنگ موصل را با سماجت اعلام می‌کند. این رژیم نیز در پی «غنایم» سیاسی در نتیجه‌ی این جنگ است. نمی‌خواهد در تحولات بعدی منطقه سرش بی‌کلاه بماند. ترکیه بخشی از طرح‌های منطقه‌ایش را از طریق اتحاد سیاسی نزدیک با جناح بارزانی در رهبری اقلیم کردستان عراق و زیر پوشش حمایت از جمعیت سنی و ترکمن‌های ساکن عراق، نیروهای مسلح این جناح در جنگ با داعش به پیش می‌برد. تشدید فشارهای ناشی از شرکت ترکیه در قمار جنگ سوریه، ادامه‌ی معضلات این رژیم سرکوبگر در مقابله با جنبش کردستان و رقابت‌های جاه طلبانه‌اش با جمهوری اسلامی بر سر اینکه کدامیک در منطقه حرف اول را خواهد زد، مجموعه عواملی است که ترکیه را مجبور به حضور موثر در جنگ‌ها و درگیری‌های کنونی کرده است. ترکیه کماکان بازوی شرقی ناتو محسوب می‌شود. این موقعیت از یک سو میدان مانور و چانه‌زنی ترکیه را با آمریکا و قدرت‌های اروپایی محدود و مشروط می‌کند، و از طرف دیگر دولت‌های غربی را وادار می‌کند که ثبات و تحکیم دولت ترکیه را مد نظر داشته باشند و مانع از نزدیکی و یا چرخش این کشور به سمت روسیه‌ی امپریالیستی شوند.

جمهوری اسلامی ایران نیز با اهدافی مشابه ترکیه، دست در آتش جنگ موصل دارد؛ با این تفاوت که شکل مداخله و حضورش در عراق و میدان جنگ به آشکاری ارتش ترکیه نیست. طی یک دهه، جمهوری اسلامی نفوذ خود را از طریق حکومت مرکزی شیعی عراق، احزاب و گروه‌های سیاسی وابسته و فرصت‌طلب در بخش عرب‌نشین عراق و نیز در اقلیم کردستان، و تشکیل و آموزش و تسلیح گروه‌های شبه نظامی آدمکش شیعه نظیر حشد الشعبی در ارتباط با سپاه قدس سپاه پاسداران تحکیم کرده و گسترش داده است.

مقامات جمهوری اسلامی منافعی که در پیروزی نیروهای ائتلاف در جنگ موصل دارند را پنهان نمی‌کنند. آن‌ها می‌گویند فوری‌ترین و ملموس‌ترین فایده‌ی این کار، دور شدن یک خطر نظامی و امنیتی جدی از نزدیکی مرزهای غربی جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی تا همین حالا بیشترین استفاده‌ی ایدئولوژیک و سیاسی را از وجود نیروی خونریزی مثل داعش در منطقه و مشخصاً در کشورهای همسایه‌ی ایران کرده و موفق شده شعار «امنیت» و دروغ «امن بودن ایران» را به بخشی از ذهنیت مردم تبدیل و توهم و انفعال سیاسی در جامعه را تقویت کند. مداخله‌ی رژیم ایران در جنگ یمن، طراحی سیاست‌های منطقه‌ای و دیپلماسی بین‌المللی برای تضعیف اردوی عربستان و رژیم‌های متحدش در خلیج، یک ضرورت ناگزیر است برای حکومتی که در دل بحران‌ها و آشوب‌ها قصد دارد به قدرت منطقه‌ای تبدیل شود. این‌ها اقداماتی مخاطره‌آمیز است؛ مثل برداشتن سنگ بزرگی است که می‌تواند روی پای خودش بیفتد اما نکته این است که برای بقای خود باید این سنگ بزرگ را بردارد. جمهوری اسلامی، برای پیشبرد این سیاست‌ها، از یک طرف از ابزار تخدیر ایدئولوژیک و «مرز مشترک» ایجاد کردن با بخش‌هایی از مردم (به ویژه با قشرهای طبقه میانی جامعه) استفاده می‌کند و از طرف دیگر، برای «محکم کردن پشت جبهه‌ی جنگ، دست به تشدید فشار بر مخالفان و کنترل و محدود

کردن جنبش‌های اجتماعی و سیاسی می‌زند که به شکل‌گیری فضای مقاومت و نارضایتی پا می‌دهد.

این هم واقعیتی است که شکست نظامی داعش در موصل و پیامدهای سیاسی و ایدئولوژیک آن اگر با گشایش‌های عمده‌ای مسیر داعشی‌ها به سوی خاک سوریه همراه نباشد می‌تواند تا حدی از فشار جنگ بر نیروهای بشار اسد و جبهه‌های که روسیه و ایران و رژیم سوریه تشکیل داده‌اند بکاهد. مقامات ایران، ائتلاف جهانی و منطقه‌ای علیه داعش را هر چقدر هم که موقتی و پر تضاد باشد، بستری برای تفاهم بیشتر با غرب و محکم کردن بندهای بافته شده با برجام می‌بینند. آن‌ها در تبلیغات خود مرتباً حرف از نیازهای مشترک جهانی در مبارزه علیه تروریسم (که منظورشان نیروهای جهادی سنی است) می‌زنند. جمهوری اسلامی با تلاش برای ایجاد نزدیکی با آمریکا بر سر این مساله می‌خواهد از فشارها و محدودیت‌هایی که کماکان از جانب آمریکا احساس می‌کنند کم کند. اما با وجود همه‌ی انتظاراتی که جمهوری اسلامی از شکست داعش در موصل دارد کماکان نگران چرخش اوضاع به سمتی دیگر و رو دست خوردن از آمریکا و رقیبان منطقه‌ای نظیر ترکیه و عربستان هم هست. جنگ سوریه و گره خوردن و تشدید تضادهای میان آمریکا و کشورهای غربی با روسیه و ائتلاف بشار اسد جمهوری اسلامی وضعی را به وجود آورده که هیچ‌کس نمی‌تواند روی دوستی پایدار و یا دشمنی دائمی دولت‌ها و ائتلاف‌ها و تداوم صف‌بندی‌های موجود حساب کند. برای مثال اگر آمریکا و ائتلاف غرب و دولت ترکیه تحت فشار تضادها و نیازهایشان در جنگ سوریه و کل منطقه، عاقدانه یا عملاً دست داعش را باز گذارند و به این نیرو در جبهه‌ی ضد بشار اسد اجازه‌ی تنفس و پیشروی بدهند، نیروهای جمهوری اسلامی نه در کنار مرزهای خود بلکه در «جوار حرم» آماج حملات بیشتر قرار خواهند گرفت و خود رژیم ایران نیز به لحاظ سیاسی و موقعیت استراتژیک منطقه‌ای ضربه خواهد خورد.

علاوه بر آنچه برشمردیم، موضوعات و روندهای دیگری نیز هستند که می‌توانند رشته‌های جمهوری اسلامی و البته رژیم ترکیه را در مهلکه‌ی عراق و سوریه پنبه کنند. اولاً، مساله‌ی حل نشده‌ی کرد و جنبش کردستان همچنان یک عامل بی‌ثبات‌کننده‌ی حکومت‌های مرکزی در این منطقه است که ستم ملی در دولت‌هایشان تعبیه شده است. ثانیاً، خصلت ادامه‌دار درگیری‌های نظامی، تلاطمات اجتماعی، سیل مهاجرت‌هایی که مرزها را هر روز بی‌ثبات‌تر می‌کند و خطر گسترش جنگ‌هایی که هیچ دورنمای روشنی برای خاتمه یافتن‌شان نیست، دولت‌هایی را که به شکلی درگیر جنگ‌های نیابتی آن هم در چند کشور هستند با تناقض‌ها و تکان‌های دائمی روبه‌رو می‌کند. پس لرندها و تاثیرات جنگ‌های ادامه‌دار منطقه‌ای این ظرفیت را دارد که به درون مرزهای ایران و ترکیه سرریز کند؛ نقاط ضعف قدرت‌های حاکم را برجسته‌تر و عمیق‌تر کند؛ تبلیغات ایدئولوژیک مسمومی که حول مساله امنیت یا زیر پرچم «اقتدار اسلامی ملی» حاکمان تهران و «احیای امپراتوری عثمانی» اردوغانی به پیش می‌رود را بی‌اثر و به ضد خود بدل کند.

انقلاب تنها راه حل است و هر چیز دیگری بیهوده و بوج

مساله اصلی این است که روندهای جاری در اوضاع منطقه و تناسب قوا و جهت‌گیری نیروهای درگیر به گونه‌ای است که جای خوش‌خیالی برای بروز «معجزه» و بهبود اوضاع باقی نمی‌گذارد. این اوضاع، منطبق خود را دارد؛ جنگ‌ها گسترش خواهند یافت؛ توده‌های مردم با دشواری‌ها و مصائب بزرگتری روبه‌رو خواهند شد. زندگی میلیون‌ها نفر دستخوش نابودی و بی‌خانمانی و کوچ خواهد شد. تنها پاسخ واقعی و موثر به این وضعیت، برافراشتن پرچم کمونیسم انقلابی است. این یعنی اشاعه‌ی آگاهی در مورد تنها آلترناتیو واقعی برای رها شدن از این مصیبت‌ها، ستم‌ها و دهشت‌های بی‌پایان یعنی انقلاب کمونیستی؛

یعنی سازماندهی جنبشی در حال گسترش در میان توده‌های تحت ستم و استثمار با هدف انجام این دگرگونی ریشه‌ای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی. فقط از این راه است که می‌توان به مردم نشان داد «تنها راه ممکن، انتخاب از بین بد و بدتر» نیست. می‌توان آنان را از قربانی شدن در جنگ‌های ضد‌مردمی و امید بستن به آمدن این ارتش جلاد و رفتن آن ارتش خونریز رها کرد و آنان را به صحنه گردانان واقعی و سازندگان تاریخ بدل کرد. در غیر این صورت، تاریخ هر بار بدتر و بدتر تکرار خواهد شد. قدرت‌های امپریالیستی، دولت‌های منطقه و نیروهای بنیادگرای مذهبی رنگارنگ، با چماق سرکوب، با ارباب و تفرقه، با تبدیل بخشی از توده‌ها به اهرم ستمگری طبقاتی و ملی و جنسیتی علیه بخشی دیگر، مردم را ضعیف و پراکنده نگاه خواهند داشت. با انتشار جهل و خرافه و توهمات مذهبی باعث فروکش هر چند موقتی نارضایتی‌ها خواهند شد و برای خود زمان خواهند خرید. با استفاده از سلاح ایدئولوژی به بخش‌های مختلف جامعه علیرغم وجود شکاف‌ها و تضادها و منافع آشتی‌ناپذیر، این احساس را القاء خواهند کرد که حول دولت، دین، ملت منافع مشترکی دارند و باید از اصول و اهداف و ارزش‌های مشترکی پیروی کنند. گشودن راهی دیگر در این منطقه در مقابل توده‌های مردم نه تنها عاجل بلکه ممکن است و برای این کار، باید با همه‌ی گرایش‌ها و افکار زهرآگین به ویژه «انتخاب از میان بد و بدتر» با صراحت مقابله کرد.

خلاصه کنیم، وظیفه‌ی مشخص ما در قبال جنگ‌ها و درگیری‌هایی نظیر آنچه در موصل جریان دارد این است که با نشان دادن ماهیت و اهداف ضد‌مردمی و عواقب ناگزیر آن‌ها، ضرورت مخالفت با جنگ‌افروزان و جنگ‌سالاران و مداخله‌گران امپریالیست و دولت‌های منطقه و نیروهای بنیادگرای اسلامی را به شعار و حرکت روز تبدیل کنیم. در ایران، نوک تیز این ضدیت باید علیه درگیری جمهوری اسلامی در جنگ‌های کثیف منطقه‌ای باشد. باید به مردمی که تن و روح‌شان را جنگ‌های ضد‌مردمی پاره پاره می‌کند نشان دهیم که سرچشمه‌ی این جنگ‌ها نظام سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم بر دنیا است؛ و خلاص شدن از بلاهای جنگی و خاتمه بخشیدن به این وضعیت غیر قابل تحمل نیز از مبارزه برای نابود کردن این نظام و نهاد سلطه و حاکمیت و ایدئولوژی و فرهنگ ستمگرانه‌اش جدا نیست. باید نقاط ضعف و گرفتاری‌هایی که درگیر شدن در این جنگ‌ها نصیب امپریالیست‌ها و دولت‌های مرتجع منطقه، مشخصاً جمهوری اسلامی می‌کند را آشکار کنیم. امکان استفاده از فرصت‌ها برای تضعیف کردن، به شکست کشاندن و از قدرت به زیر کشیدن این دولت‌ها را در یک فرایند انقلابی در برابر چشم مردم ترسیم کنیم. باید با تحلیل علمی به توده‌های مردم نشان دهیم که تنها راه نجات، ایجاد جوامع سوسیالیستی در جهت هدف کمونیسم جهانی است. هر چیزی غیر از آن بوج و بیهوده است. باید با تحلیل علمی نشان دهیم که این وضعیت ضرورت ابدی نیست. ضرورت زمانه، گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. پاسخ ندادن به این ضرورت، اوضاع را هر روز وحشتناک‌تر می‌کند. کمونیست‌های انقلابی منطقه موظفند در چارچوب این هدف و با این جهت‌گیری، استراتژی پیرومندی را برای کسب قدرت سیاسی و استقرار دولت‌های سوسیالیستی تدوین کنند و توده‌های تحت ستم و استثمار را حول پیاده کردن آن بسیج و سازماندهی کنند. ما در شرایطی که جنگ‌های ضد‌مردمی با خود کوهی از کثافات برتری‌جویانه، نژادپرستانه و ناسیونالیستی را در ذهن جامعه خالی می‌کند، خلاف جریان شنا می‌کنیم و پرچم راهنمای انترناسیونالیسم کمونیستی را برای متحد کردن توده‌های کشورهای و ملل تحت ستم مختلف بلند می‌کنیم •

حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

ششم آبان ۱۳۹۵ - ۲۷ اکتبر ۲۰۱۶

حزب کمونیست، حزب کمونیست‌ها است چه کارگر باشند، چه نباشند!

«حزب ما همواره در جهت پیشبرد یک مبارزه سیاسی ایدئولوژیک اصولی با خطوط و نگرش‌های درون جنبش چپ و فعالان کارگری تلاش کرده است. ما کوشیده‌ایم در مورد مسائل کلان انقلاب از جمله وظیفه‌ی حزب کمونیست، رابطه آن با طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار جامعه، معنای انقلاب اجتماعی و چگونگی پیشبرد مسائل انقلاب سوسیالیستی و غیره به بحث و مبارزه اصولی با دیگر گرایش‌ها و جریانات سیاسی بپردازیم. امروز نیز این تلاش را در چارچوب دفاع از کیفیت و تکامل نوین علم انقلاب کمونیستی (سنتز نوین تکامل یافته توسط باب آواکیان) و به کار بست آن، پیش می‌بریم. ما نوسازی جنبش کمونیستی را صرفاً یک پروژه آکادمیک بی ربط با پراتیک مبارزه طبقاتی نمی‌دانیم. بلکه معتقدیم در اوضاع کنونی بدون انتشار آگاهی تئوریک مارکسیستی (مارکسیسمی که کیفیت نوین یافته است) نمی‌توان به ضروریات مبارزه طبقاتی پاسخ داد و نیروهای نوین انقلابی را گرد آورد و پرورش داد.

دو مقاله در بررسی و نقد نظرات و دیدگاه‌های «جمع قدم اول» در نشریه‌ی حقیقت شماره ۷۳ و ۷۴ در این راستا بوده است. هدف ما در نهایت، به چالش کشیدن افراد و جریان‌های مشخص نیست زیرا خط‌های فکری، پدیده‌های اجتماعی هستند. در این مورد نیز خط فکری این گرایش مشخص، بازتاب نگرش طبیفی از نیروهای چپ و فعالان جنبش کارگری در ایران است. با درج این مقالات در نشریه‌ی حقیقت و همچنین با درخواست رفقای «جمع قدم اول» زمینه‌ی برگزاری دو مناظره پالتاکی عمومی بین ما ایجاد شد. آنچه حزب ما را ترغیب به این کار کرد ابتدا اهمیت جدل و مبارزه‌ی مهم نظری به منظور معرفی مواضع و دیدگاه‌های کمونیستی انقلابی و روشن کردن خطوط تمایز خودمان با نظرات انحرافی رایج بود؛ و دوم راه انداختن یک جوشش فکری سالم حول مباحث مهم در میان کسانی که صمیمانه خواهان تغییر جهان هستند و در این چارچوب، جدل در واقع بر سر این است که، معضل چیست و راه حل کدام است؟

اولین مناظره پالتاکی ما با رفقای قدم اول در تاریخ ۲۸ فوریه با عنوان «انقلاب سوسیالیستی کار طبقه‌ی کارگر است یا توده‌های مردم» برگزار شد و دومین مناظره در تاریخ ۲۹ ماه مه ۲۰۱۶ با عنوان «حزب کمونیست و رابطه آن با طبقه کارگر».

آنچه در جریان طرح و تقابل نظرات میان سخنرانان بیش از پیش روشن شد، وجود تفاوت‌های عمیق در جهان بینی و متد و لاجرم در دیدگاه‌ها در مورد مسایل مهم مورد بحث بود. اگر چه این دو مناظره مشخصاً به بررسی تجربه‌ی جنبش بین‌المللی کمونیستی و انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم اختصاص نداشت اما در جریان بحث و جدل‌ها رویارویی دو نوع نگاه و جمع‌بندی و سنتز متفاوت از آن تجربه را هم شاهد بودیم. در اینجا قصد نداریم تک تک موارد اختلاف را بازگو کنیم. بخشی از این نکات را در متن سخنرانی رفقای که از جانب حزب ما در مناظره شرکت کردند خواهید یافت. متن کامل صحبت‌های سخنرانان «جمع قدم اول» و حزب ما به صورت فایل صوتی در یوتیوب قابل دسترسی است.

علاوه بر سخنرانی‌ها، بحث‌ها و سوالاتی نیز از جانب حضاران در اتاق مطرح شد که به جای خود مهم و قابل توجه بودند. در جلسه اول ۱۲ نفر و در جلسه دوم ۱۵ نفر، هر یک به مدت ۴ دقیقه به اظهار نظر و طرح سوال پرداختند. شماری از این افراد، مواضع و نظرات حزب ما را نمایندگی می‌کردند. عده‌ای دیگر با نظرات طبیف «قدم اول» همراهی داشتند. در این میان از سوی برخی افراد قدیمی‌تر جنبش چپ درک‌های صریح رویزونیستی (درک‌های بورژوازی با پوسته‌ی مارکسیستی) که در طول تاریخ جنبش کمونیستی سر بلند کرده‌اند پیش گذاشته شد و گرایش‌های سنتی سندیکالیستی و تفاسیر شبه ترنسکیستی از مارکسیسم و حزب پرولتری نیز ابراز شد. اما یک نکته قابل تأکید در بحث‌های حضاران، که مشخصاً در مناظره‌ی دوم به میان آمد، سنتز نوین کمونیسم توسط رفیق آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی، آمریکا) است. توجه به این موضوع که گاه با لحن مخالف و طرح سوالات انتقادی بروز می‌کرد، امری بسیار مثبت بود. پشت این حساسیت می‌شد روحیه‌ی جست و جوی ایده‌ها و راه‌های نو برای خروج از بن بست غیر قابل انکاری را دید که گریبان بسیاری که حرکت خود را با طبقه کارگر و سوسیالیسم معنا می‌کنند، گرفته است. این افراد به دنبال جواب و راه حل، یک باره خود را با یک رهبر و تئوریسین کمونیست انقلابی روبرو می‌بینند که از جهت‌گیری و راه و روش ضروری علمی برای پاسخگویی به سوالات حیاتی پیش پای انقلاب کمونیستی سخن می‌گوید.

بدون شک فعالین حزب ما در خارج از کشور، از برگزاری جلسات جمعی مباحثه در مورد سنتز نوین و نظرات باب آواکیان استقبال می‌کنند. آنچه می‌خوانید متن سخنرانی ارائه شده از جانب حزب ما توسط رفقا مریم جزایری و مونا روشن در دومین مناظره پالتاکی است. این متن‌ها برای انتشار در «حقیقت» تا حدی که به حذف نکات و موضوعات منجر نشود، کوتاه شده است.

سخنرانی مریم جزایری

... به اختصار بگویم که، اولاً ما حزب کمونیست را حزب کارگران نمی‌دانیم و موجه بودنش را هم از تعداد کارگران درون این حزب نتیجه نمی‌گیریم. حزب کمونیست، حزب کمونیست‌ها است و هدف انقلاب کمونیستی است که وجود این حزب را ضروری و تعریف می‌کند. انقلاب کمونیستی ضرورت جامعه‌ی بشری در حال حاضر است. دوماً، نقطه نظر طبقاتی ما در مورد طبقه‌ی کارگر ماتریالیسم تاریخی است. یعنی نقطه رجوع اهمیت این طبقه، ضرورت انقلاب کمونیستی است. و نکته‌ی سوم این که حزب کمونیست خودش تضادمند است و بدون خط کشی با رویزونیسم چنین حزبی شکل نمی‌گیرد. خود این

رویزونیسم پدیده‌ای متغیر است؛ ایستا و همیشه یک چیز نیست. همین سه نکته نشان می‌دهد عنوانی که برای این جلسه انتخاب شده حامل درک‌های بسیار متضاد در جنبش چپ است. این درک‌های متفاوت، تاریخ خود را دارند و امروز به وجود نیامده‌اند. این درک‌های متفاوت در مورد طبقه‌ی کارگر و حزب ربط به این دارد که افق هر کس در مورد انقلاب چیست و انقلاب را چه می‌داند.

بگذارید رک بگویم رفقا! بحث را نمی‌شود از وسط شروع کرد چون اصل مطلب پنهان می‌ماند. طبقه‌ی کارگر و حزب کمونیست، دو عنصر از جواب به اصل مطلب یعنی انقلاب کمونیستی هستند و بدون این نقطه‌ی رجوع، بحث در مورد طبقه‌ی کارگر و حزب کمونیست کاملاً بی‌معنی است. امروزه، خود این نقطه‌ی رجوع زیر سوال رفته است. اکثر کمونیست‌ها اغلب کمونیست نیستند

و از طبقه‌ی کارگر و رسالت تاریخی‌اش کمونیسم‌زدایی می‌کنند. این مساله آنقدر مهم است که مرتباً حول همین مساله، گرایش‌های بورژوا دمکراتیک و رویزیونیستی سر بلند می‌کنند. پس، این مرزبندی بخشی از آگاهی پرولتری و بخشی از کمونیست شدن هر کس است. حالا می‌خواهد خاستگاه فرد کارگری باشد یا نباشد؛ این معیار شامل کارگر و غیر کارگر می‌شود. کسی که به عنوان کمونیست بین کارگران برود ولی ضرورت کمونیسم و این نوع انقلاب، یعنی سرنگونی نظام سرمایه‌داری و جایگزین کردنش با دولت دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه سوسیالیستی را به میان کارگران نبرد، کمونیست نیست رفقا.

انقلاب کمونیستی یا انقلاب سوسیالیستی یا جامعه‌ی سوسیالیستی برای این نیست که کارگران را از موقعیت محکوم به حاکم برساند. برای این است که پرولتاریا قدرت سیاسی را در دست بگیرد تا به هدف رفتن به جامعه کمونیستی جامه عمل بپوشاند. در این چارچوب، بپرسیم طبقه‌ی کارگر چرا مهم است؟ برای اولین بار مارکس با تحلیل ماتریالیست دیالکتیکی علمی و عمیق نشان داد که جامعه بشری با رشد سرمایه‌داری به جایی رسیده که می‌تواند به جامعه‌ی دیگری گذر کند که جامعه‌ی کمونیستی است. مارکس هنگام جستجو در مورد امکانات متحقق کردن آن و جواب دادن به چنین ضرورتی متوجه می‌شود که طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای است که می‌تواند پتانسیل قوه‌ی محرکه‌ی گذری باشد که جامعه‌ی بشری را و نه خودش را از عصر طبقاتی به عصر کمونیستی ببرد و به طور کنکرت ستون فقرات و رهبری انقلاب‌های سوسیالیستی در هر کشور خاص باشد.

حالا ببینیم این موضوع «پتانسیل» چیست. چرا این طبقه پتانسیل آن را دارد که قوه محرکه انقلاب کمونیستی شود. اولاً گرایش به کمونیسم یک گرایش عینی در طبقه پرولتر در جامعه سرمایه‌داری هست. علت زیربنایی وجود چنین گرایشی در این طبقه، تولید اجتماعی است که این طبقه آن را پیش می‌برد. اجتماعی کردن تولید در مقیاس عظیم و جهانی مهم‌ترین کاری است که سرمایه‌داری نسبت به جوامع طبقاتی پیشین کرده است (هرچه اجتماعی‌تر کردن تولید و هرچه خصوصی‌تر کردن تصاحب و کنترل آن، تضاد اساسی سرمایه‌داری است). طبقه‌ی کارگر (به عنوان طبقه و نه افراد یا گروه‌های کارگری خاص) این رابطه تولید اجتماعی را نمایندگی می‌کند. اهمیت این طبقه برای انقلاب کمونیستی از این جا بلند می‌شود و نه از این که، تحت ستم‌ترین و استثمارشونده‌ترین و تکنولوژیک‌ترین نیروی اجتماعی است و یا تمام آن چیزهای دیگری که به عنوان صفات این طبقه مطرح می‌شود. این طبقه، حامل آن روابط اجتماعی است که رفتن جامعه بشری به سوی کمونیسم را هم ضروری و هم ممکن می‌کند. این گرایش عینی فقط با آگاهانه شدن و کار آگاهانه کمونیستی است که می‌تواند تبدیل شود به یک نیروی مادی سازمان یافته. زمانی که می‌گوییم طبقه‌ی کارگر می‌تواند به چنین نیرویی تبدیل شود، حکمی علمی داده‌ایم بر اساس وجود پایه‌ی مادی و عینی آن در واقعیت. کار کمونیست‌ها و کار حزب کمونیست این است که روی این گرایش عینی کار کنند و تقویتش کنند و به آن شکل آگاهانه و سازمان یافته بدهند.

دوما گرایش دیگری هم در طبقه‌ی کارگر، در طبقه‌ی پرولتاریا به طور عینی موجود است و آن گرایش رفتن به زیر بال و پر بورژوازی است. این گرایش هم علل زیربنایی دارد. اگر به طور ماتریالیستی به کارکرد سیستم سرمایه‌داری نگاه کنیم می‌بینیم این سیستم با وجود این که روی استثمار کارگران بنا شده اما تفکر خود به خودی و گرایش محافظه‌کارانه را هم در آن‌ها ایجاد می‌کند. این همان نکته‌ای است که لنین در «چه باید کرد» به آن اشاره می‌کند. رفیق باب آوکیان هم در مقاله «چه باید کرد غنی شده» به طور مفصل آن را توضیح می‌دهد. این اتفاقا همان گرایشی است که رویزیونیست‌ها و اکونومیست‌ها

و بورژوازی روی آن کار می‌کنند. یعنی طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای تضادمند است. یک دست نیست. فقط یک نوع گرایش عینی، جهت‌گیری عینی ندارد. برای همین هست که خط‌های رویزیونیستی، سندیکالیستی و اکونومیستی و غیره می‌توانند پایه بگیرند. در تمایز با این، حزب کمونیست روی آن گرایش مادی عینی دیگر کار می‌کند. به چه معنی؟ به این معنی که اولاً این تمایز را می‌بیند و این تمایز را تبدیل می‌کند به یک آگاهی در بین خود کارگران و کمونیست شدن را یک گسست از وضعیت موجود و از آگاهی که هر کس دارد می‌بیند نه در ادامه آن و سازمان یافته‌تر شدن آن گرایش «غریزی» و غیره. در درجه اول خودمان باید آگاه باشیم تا بتوانیم این علم و این درک علمی از کارکرد نظام سرمایه‌داری را اشاعه دهیم. اصول ابتدایی کمونیست شدن برای هر کس با هر خاستگاه طبقاتی، از جمله برای کارگران، یعنی این که نسبت به قوای محرکه‌ی بزرگتر از رابطه کار و سرمایه که کارگران درگیرش هستند آگاه بشوند و تعلیم ببینند که این سیستم چگونه کار می‌کند و راه ناپود کردنش به واقع‌طور است و برای این کار به چه ابزار و نقشه راهی نیاز هست. اینها جزو اصول ابتدایی کمونیست شدن است. چه در تفکر و چه آن را زندگی کردن. در اینجا باید اشاره کرد به «چهار کلیت» مارکس. زمانی که مارکس صحبت از سوسیالیسم و رفتن به سوی کمونیسم کرد، گفت دوره‌ی گذار سوسیالیستی نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا دارد و وظیفه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چهار تا است. این چهار کلیت در جنبش کمونیستی کلاً دفن شده است، با وجودی که مارکس آن را فرموله کرد. فرمول مارکس با عنوان «چهار کلیت» برای اولین بار در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین تبدیل به آگاهی توده‌ها و شناخته شد. این چهار کلیت چی هست؟ ناپود کردن تمام تمایزات طبقاتی، ناپود کردن تمام آن روابط تولیدی که این تمایزات از آن بلند می‌شوند، ناپود کردن تمام روابط اجتماعی که از چنین روابط تولیدی بلند شده و تولید و بازتولید می‌شوند و ناپود کردن آن شعور و ارزش‌ها و ایدئولوژی‌هایی که تمام این دستگاه و نظام را نگهداری می‌کند، بازتولید می‌کند، آن را موجه و مشروع می‌کند. تمام این چهار تا همواره در روابط بین توده‌ها حضور دارد؛ حتی در روابط میان توده‌هایی که تحت ستم هستند. بنابراین پرولتاریا مثل هر پدیده‌ی دیگر تضادمند هست و به هیچ وجه پدیده‌ی یک دستی نیست و برای همین است که کارگران می‌توانند سربازان ارتش‌های فاشیستی بشوند. در هر حال درک مذهبی نباید از کارگر داشت. این را مخصوصاً می‌گویم چون اوضاع بسیار خطرناک است. فقط نگاه کنید ببینید تا چه حد نفوذ کمونیسم در بین کارگران در ایران و جهان اندک است. رهبران کارگران امروزه فاشیست‌ها و اسلام‌گرایان هستند و این معضل عمده و مهمی است که در مقابل پای ما هست و اصلاً نمی‌شود صحبت از تشکیل حزب و گام اول و گام آخر و وسط کرد بدون اینکه به این مساله اذعان کرد و ریشه‌هایش را درآورد که چرا این‌گونه هست؟ و چرایی این موقعیت در مقطع کنونی عمدتاً در این است که انقلابات سوسیالیستی شکست خوردند. بورژوازی بین‌المللی بی‌امان و بی‌وقفه برای دفن کردن تاریخ کمونیسم تلاش می‌کند. کافیست نگاه کنید که مدیای جهانی در پنجاه سالگی انقلاب فرهنگی پرولتاریایی در چین چگونه بی‌وقفه دروغ و مزخرف تولید کرده و دست از این کار برنمی‌دارد. فقط از ۱۶ ماه مه به مدت یک هفته ببینید چقدر در مطبوعات دنیا در مورد این مساله مزخرف گفته‌اند؛ از سپاه قدس تا بی بی سی. هم‌زمان، یک واقعه‌ی بی‌نظیر علمی مثل اثبات امواج گرانشی و در واقع عقب کشیدن عقربه‌ی زمان به اندازه‌ی یک میلیارد و سیصد میلیون سال و فهمیدن اینکه چطور دو تا سیاه چاله در یک میلیارد و سیصد میلیون سال پیش با هم ادغام شدند و بر شکل‌گیری فضا و زمان تاثیر گذاشتند، به اندازه‌ی چهار و پنج دقیقه در هر تلویزیونی گفته شد. در فاجعه‌ی دفن کمونیسم و تاریخ واقعی آن، کمونیست‌ها دخیل هستند، چون جرات ندارند به کارگران و دیگر ستم‌دیدگان بگویند واقعیت تاریخ‌تان که

دفع شده این است و اگر به این تاریخ واقف نشوید مثل شیرخواره‌ای هستید در مقابل دشمن تبهکار بی‌رحم و مجرب. از اینجا برسم به مسأله‌ی حزب. همانطور که گفتیم صحبت از حزب بدون مقابله با این وضعیت که جنبش کمونیستی تبدیل به یک پوسته‌ی تو خالی شده بدتر از بی‌فایده است. حزب در جواب به موانع مقابل پای انقلاب کمونیستی است که شکل می‌گیرد. و امروزه بزرگترین مانع گم شدن این هدف است.

به ما خیلی ایراد گرفته می‌شود که چرا این قدر سنتز نوین کمونیسم که توسط رفیق آواکیان تکامل یافته را بزرگ می‌کنیم. حتی بعضی‌ها کودکانه اسمش را کپی زدن و دنباله‌روی می‌گذارند. در صورتی که اهمیت چنین علمی امروزه در این هست که ما بتوانیم معضل را شناسایی و به آن جواب بدهیم. بنابراین هر قدمی در راه تشکیل حزب، با هر اسمی منتهی با آن هدفی که به ظاهر همه‌ی ما در آن شریک هستیم یعنی انقلاب کمونیستی و غیره بدون پرداختن به سنتز نوین که در واقع جوهره و شیره‌ی پراتیک صد و پنجاه سال مبارزه‌ی طبقاتی برای عوض کردن دنیای سرمایه‌داری است امکان‌ناپذیر است. چه برای نگه داشتن حزب کمونیست و چه در درست کردن احزاب جدید

کمونیست. و زمانی که صحبت از پیوند می‌کنیم پیوند زدن حزب کمونیست با طبقه‌ی کارگر دقیقاً در پیوند دادن کمونیسم با طبقه‌ی کارگر است. بدون این محتوی پیوند زدن معنی ندارد و همانطور که در ابتدا گفتم خودِ مرزبندی با رویزیونیسم از بایدهای شکل‌گیری هر حزب است. اصلاً بدون این مرزبندی ممکن نیست و خود این مرزبندی با رویزیونیسم چیز متحرکی است، ثابت نیست و امروزه سنتز نوین کمونیسم خط تمایز میان مارکسیسم و رویزیونیسم شده است. مارکسیسم علم است؛ علمی که نمی‌تواند ثابت بماند. بعد از صد و پنجاه سال به کار بستن که به طور بی‌سابقه چهره‌ی جهان را عوض کرد، نمی‌تواند تکامل پیدا نکند و کماکان مارکسیسم باشد. یعنی به علم مارکسیسم که علم انقلاب است باید علمی نگاه کنیم و این مسأله را بگذاریم در چارچوب اوضاع فاجعه‌باری که با آن مواجه هستیم و رفیق سخنران اول با یک سری آمار و ارقام آن را نشان داد. سازمان ملل دیروز اعلام کرد از سال ۱۹۴۵ به این طرف بشر تا این حد رنج نکشیده است. تا این حد مردم در رنج و تباهی غرق نبوده‌اند. در چارچوب چنین اوضاعی، اکثر کمونیست‌ها فاقد محتوای کمونیسم هستند و این فاجعه است. «اکثر کمونیست‌ها اغلب کمونیست

نیستند» یعنی این. این دو مسأله (اوضاع و وضعیت کمونیسم) را کنار هم بگذارید آن وقت متوجه می‌شوید آن چیزی که در مقابل ما و مانعی است که فوراً باید برداشته شود چیست. قبل از اینکه وقتم تمام شود نکته‌ای در مورد پیش‌آهنگ بگویم. رفیق سخنران اول به درستی اشاره کرد که پیش‌آهنگ مترادف با خود طبقه نیست. پیشاهنگ کمونیست، همان‌طوری که گفتیم باید واقعاً کمونیست باشد. ضرورت پیشاهنگ و ضرورت به وجود آمدن رهبران عمدتاً به دلیل وجود یک شکاف بزرگ در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. شکافی که حاصل تمایزات طبقاتی است ولی همان نیست. منظورم، تضاد بین کار فکری و یدی است. گفتیم که امروزه انسان توانسته یک میلیارد و سیصد میلیون سال عقب‌روی زمان را عقب بکشد و ببیند چه اتفاقی در کپکشان رخ داده است. اما دقیقاً در همین زمانه در دنیایی زندگی می‌کنیم که یک نفر

از هفت نفر یعنی تقریباً یک میلیارد نفر نمی‌توانند حتی شماره کاشی‌های ساختمان‌ها را بخوانند. این آمار نمادی از این شکاف است. منظورم این نیست که اگر همه با سواد شوند و حتی دیپلم بگیرند این شکاف برطرف می‌شود! خیر. این آمار نشانه‌ی وخامت شکاف است. این شکاف بزرگ ضرورت به وجود آمدن پیشاهنگ را ایجاب می‌کند و چه بخواهیم و چه نخواهیم، فارغ از خواست هر کس افراد تشکیل‌دهنده‌ی اولیه‌ی این پیشاهنگ معمولاً روشنفکران هستند. بله پیشاهنگان طبقه‌ی کارگر از میان روشنفکران درآمده‌اند. علتش دقیقاً شکافی است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری هست و مرتباً تولید و بازتولید می‌شود. بنابراین شکاف میان پیشاهنگ یعنی حزب کمونیست و خود طبقه و به طور کلی توده‌های مردمی که در این انقلاب کمونیستی ذی‌نفع هستند و باید تبدیل شوند به رزمندگان آگاه این انقلاب چیزی نیست که ما عمداً به وجود آورده‌ایم بلکه نتیجه‌ی مادیت جامعه است. نتیجه‌ی کارکرد نظام سرمایه‌داری است و چنین شکافی تا زمانی که ما در راه انقلاب کمونیستی و رسیدن به جامعه‌ی کمونیستی، یعنی نابودی آن چهار کلیت به اندازه‌ی کافی پیش نرفته‌ایم موجود خواهد بود. حتی در درون جامعه‌ی سوسیالیستی با وجود این که میلیون‌ها کارگر و میلیون‌ها توده‌ی تحت ستم تحت رهبری حزب کمونیست متشکل خواهند شد چنین شکافی موجود خواهد بود. وجود این شکاف معضلات خودش را هم به وجود می‌آورد. حزب کمونیست هم می‌تواند به ضد خودش تبدیل شود. زمانی که یک حزب کمونیست به وجود می‌آید دو ضرورت مقابل پایش است. یکم، مرتباً این شکاف را کم کند و لایه‌های بیشتر و بیشتری از توده‌های تحت ستم را زیر رهبری‌اش و در این راه سازمان دهد و ضرورت دیگری که مرتباً در مقابلش سر بلند می‌کند این هست که چگونه رویزیونیست نشود و پیشاهنگ کمونیست باقی بماند. رویزیونیست شدن خطر بزرگی برای کمونیست‌ها است و دقیقاً اینجاست که یک بار دیگر اهمیت جمع‌بندی از موج اول انقلابات کمونیستی پیش می‌آید. نزدیک به صد و پنجاه سال، یک قرن و نیم ما دنیا را تکان دادیم و عوض کردیم و این آزمایشگاه بزرگ به ما سنتز نوین علم کمونیسم را که علم انقلاب است، داده است.

اکثر کمونیست‌ها اغلب کمونیست نیستند و از طبقه‌ی کارگر و رسالت تاریخی‌اش کمونیسم‌زدایی می‌کنند. این مسأله آنقدر مهم است که مرتباً حول آن، گرایش‌های بورژوادمکراتیک و رویزیونیستی سر بلند می‌کنند. پس، این مرزبندی بخشی از آگاهی پرولتری و بخشی از کمونیست شدن هر کس است. حالا می‌خواهد خاستگاه فرد کارگری باشد یا نباشد؛ این معیار شامل کارگر و غیرکارگر می‌شود.

سخنرانی مونا روشن

می‌خواهم بحثم را از اینجا شروع کنم که خیلی از کسانی که از طبقه‌ی کارگر و مارکسیسم و سوسیالیسم و کمونیسم صحبت می‌کنند درک صحیحی از کاری که مارکس انجام داد و ربط مارکسیسم با طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریا ندارند. درک رایج این است که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، کارگرهای جوامع غربی ضد بی‌عدالتی و فقر و فلاکت به حرکت درآمده بودند و برای اینکه مبارزه‌شان علیه کارفرمایان و یا انقلاب‌شان علیه دولت سرمایه‌داران به نتیجه برسد نیاز به تئوری داشتند. دست تاریخ هم مارکس و مارکسیسم را به وجود آورد تا به این نیاز جواب بدهد. خوب، این تصویر درستی از علت شکل‌گیری مارکسیسم و نحوه‌ی تئوریزه شدن علم انقلاب اجتماعی توسط مارکس نیست.

مارکس جوان یک دمکرات انقلابی بود و درگیر مبارزات سیاسی و اجتماعی

دوران خودش. استبداد و خرافه و نابرابری و فقر و فلاکت را می‌دید و برایش قابل تحمل نبود. انگیزه‌ی انقلابی داشت که این وضعیت عوض بشود. دنبال راه حل می‌گشت. اما مارکس یک دانشمند بود. پدیده‌ها و روندها و تئوری‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی و علمی و فرهنگی و فلسفی را عمیقاً بررسی و دنبال می‌کرد. نقد می‌کرد. در این پروسه، جهش فکری کرد و به دید و روش و رویکرد ماتریالیستی دیالکتیکی دست پیدا کرد. موفق شد خیلی از اشکالات اساسی فلسفه‌های رایج و حاکم تا آن دوره را بشناسد و از آن‌ها گسست کند. موفق شد جنبه‌های صحیح و علمی که در ایده‌ها و تئوری‌های مختلف عصر خودش وجود داشت را شناسایی کند. سره را از ناسره جدا کند و به شکل یک دیدگاه و روش و رویکرد و تئوری جدید سنتزشان کند. مارکس با اتکا به آخرین پیشرفت‌ها و تئورین اندیشه‌های علمی زمان خودش در عرصه‌های مختلف موفق شد دید و تئوری جدیدی را در مورد جامعه‌ی بشری و مشخصاً نظام سرمایه‌داری جلو بگذارد.

یعنی مارکس از مبارزات جاری کارگری، یا از ستایش و جایگاه ویژه قائل شدن برای کارگران به صرف اینکه گرفتار فقر و فلاکتند شروع نکرد که به مارکسیسم برسد. تحلیل و جمع‌بندی از جنبش‌های کارگری و انقلابات سیاسی و روندهای پیشروی و عقب‌گرد جوامع، بخشی از این پروسه‌ی همه‌جانبه بود؛ نه همه‌ی آن.

صحبت مارکسیسم از ظرفیت یک طبقه‌ی معین اجتماعی است. پرولتاریا یک پدیده‌ی تاریخی جهانی است که به ملیت معین، نژاد معین، جنسیت معین، محدود نمی‌شود. می‌گوییم یک طبقه؛ یعنی این طور نیست که یک گروه از کارگران، یا یک رشته مبارزات کارگری، هر چقدر هم که رادیکال و وسیع و متحد باشند، یا مبارزات متشکل و سراسری کارگران، می‌توانند جامعه و روابط کمونیستی را جایگزین جامعه‌ی طبقاتی کنند. چنین تحولی در گروه این است که یک افق، یک هدف، یک برنامه و نقشه‌ی علمی، این ظرفیت را آزاد کند و به بالفعل تبدیلش کند. که این هم یک شبه نیست. یک بار برای همیشه نیست. این یک کار آگاهانه است که در یک پروسه‌ی طولانی برای انجام انقلاب کمونیستی در یک مقیاس جهانی باید مرتب انجام بشود.

اما کمونیست‌ها کجای این صحنه ایستاده‌اند؟ کمونیست‌ها نماینده‌ی سیاسی و فکری این انقلاب‌اند. نماینده‌ی سیاسی و فکری و رهبری مبارزات آگاهانه‌ای هستند که هدفش این است. به این معنی کمونیست‌ها منافع اساسی و عالی پرولتاریا را تجسم می‌بخشند. رک بگویم، کمونیست‌ها نماینده و زبان و تریبون مبارزات کارگری، جنبش حق‌طلبانه‌ی کارگری، جنبش تریبون‌یونی طبقه‌ی کارگر نیستند. نماینده و پرچمدار آینده‌ی نوع بشرند؛ و کیل و مشاور کارگران نیستند.

از اینجا می‌خواهم به نکته‌ی دوم صحبت کنم. یعنی رابطه‌ی جنبش کارگری و جنبش کمونیستی. یا روشن‌تر بگویم جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری. این جدایی، من در آوردی نیست. واقعی است. مربوط به امروز هم نیست. علتش شکست انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم هم نیست. علتش ناآگاهی طبقه‌ی کارگر نسبت به خوبی‌های کمونیسم و نیت حسنه‌ی کمونیست‌ها هم نیست. این یک پدیده‌ی عینی است. جنبش کمونیستی اساساً آینده را نمایندگی می‌کند و گسست از جامعه‌ی موجود را. ولی جنبش کارگری به معنی جنبش خود به خودی و اساساً مطالباتی و مقاومتی در مقابل فشارها و مصیبت‌های سرمایه‌داری است که یک پایش در همین نظم موجود است. در چارچوب همین وضعیت، و برای جواب دادن به مسائل روز گروه‌های معینی از جامعه (و نه کل نوع بشر) تلاش می‌کند.

یک تضاد و جدایی معین وجود دارد بین آگاهی علمی و نقشه و برنامه‌ی اترناتیو انقلابی که متکی به شناخت علمی از سیستم سرمایه‌داری است با جنبش خود به خودی و آگاهی تریبون‌یونی که افق و چارچوبش بورژوازی است؛ که نظام استثمار را از ریشه زیر سوال نمی‌برد بلکه می‌خواهد اصلاحش کند. دنبال بهبود وضع زندگی کارگران و زحمتکشان در همین چارچوب است.

جنبش کارگری و اتحادیه‌ی کارگری و اتحادیه‌های سراسری کارگری نمی‌توانند پایه‌ی سوسیالیسم باشند. نیروی محرکه یا نیروهای رزمنده‌ی عمده برای انقلاب کمونیستی از دل قوای محرکه‌ی اتحادیه‌های کارگری یا جنبش کارگری بیرون نمی‌آیند. اما می‌بینیم و می‌شنویم که اکثر چپ‌ها که محدود به چپ‌های ایران هم نمی‌شوند، اصرار دارند که انقلاب کمونیستی یا انقلاب سوسیالیستی همان انقلاب کارگری است. تصویرشان این است که صف میلیونی کارگران به خیابان می‌آیند و جلو بورژوازی صف می‌کشند و سرنگونش می‌کنند. نقش نیروهای متنوع اجتماعی را تقلیل می‌دهند و به نظرشان کم اهمیت می‌آید.

این واقعیتی است که در جوامع مختلف، جرقه‌ی انقلاب کمونیستی می‌تواند از جایی غیر از مطالبات و مسائل کارگری زده شود؛ یا نیروهای اجتماعی دیگری به عنوان نیروی محرکه‌ی مهم یا نیروی آغازگر انقلاب کمونیستی تحت رهبری پیشاهنگ کمونیستی به صحنه بیایند. اما چپ‌های ما این را نمی‌بینند یا قبول ندارند. با همین درک است که مثلاً یک انقلاب عظیم سوسیالیستی مثل انقلاب چین با آن همه دگرگونی واقعی در روابط آدم‌ها و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به نظرشان انقلاب دهقانی می‌آید و کمونیستی بودنش را نمی‌بینند، اما مبارزات رفرمیستی اتحادیه‌های کارگری اروپا که تحت رهبری حزب‌های بورژوازی سوسیال دمکرات و رویزیونیست جلو می‌رود به نظرشان انقلابی می‌آید و همین‌ها را الگو قرار می‌دهند.

و بالاخره نکته‌ی آخر. به اطلاعیه‌ها و فراخوان‌هایی که بخش عمده‌ی چپ‌های ایران بیرون می‌دهند نگاه کنید. ببینید دغدغه‌شان چیست؟ سقف توقع‌شان کجاست؟ وقتی می‌خواهند کارگران یا زحمتکشان را دعوت به تشکل و اتحاد کنند، چه افقی را جلو می‌گذارند؟ غیر از این است که تلاش می‌کنند مطالبات روز را پر رنگ‌تر و پر دامنه‌تر کنند؟ غیر از این است که می‌نشینند مثل یک منشی متعهد تریبون‌یونی، هزینه‌های زندگی خانوار کارگری را محاسبه می‌کنند تا برای حداقل دستمزد، رقم صحیح تعیین کنند؟ حداکثر موضوع سیاسی هم که وسط می‌کشند، خواست آزادی کارگران مبارزی است که به زندان افتاده‌اند و جان‌شان به خطر افتاده است.

می‌شود در مورد همه‌ی این‌ها بحث و جدل کرد و برایش استدلال تئوریک جلو گذاشت. می‌شود شعارها و فرم‌های تشکیلاتی مناسب را برای پیشبرد انواع و اقسام مبارزات حق‌طلبانه فرموله کرد. در اینکه جنبش‌های حق‌طلبانه و مطالباتی توده‌های مردم و نه فقط کارگران، علیه فقر و فلاکت و سرکوب سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، علیه تبعیض و ستم جنسیتی و ملی، مهم هستند و باید از آن‌ها حمایت کرد هیچ جای بحثی نیست. از توده‌هایی که مقابل این ستمگری‌ها و بی‌عدالتی‌ها مقاومت نکنند، تلاش نکنند طبقه‌ی حاکم و دولت و کارفرما را عقب بنشانند، نمی‌شود انتظار داشت که قد راست کنند و دنبال افق‌های بازتر و اهداف گسترده‌تر بگردند. اما جنبش کارگری یا هر جنبش خود به خودی دیگر هر چقدر هم منسجم باشد به انقلاب نمی‌رسد. این‌ها فقط می‌توانند مدرسه‌ی جنگ باشند. یعنی این که به توده‌ها یاد می‌دهند که مقاومت کنند. اما حتی این مبارزات هم در صورتی می‌توانند مدرسه‌ی جنگ باشند که هدف و نقشه‌ای برای جنگ وجود داشته باشد. جنگی در کار باشد. منظور از جنگ، همان انقلاب اجتماعی است که یک

کار آگاهانه است و به رهبری نیروی پیشاهنگ نیاز دارد: هم تدارکش، هم پیشبردش، هم به پیروزی رساندنش.

هیچ کدام از همراهی کردن‌ها و اعلام حمایت‌های ما از مبارزات حق طلبانه، نمی‌تواند صحنه جامعه را عوض کند. نمی‌تواند جای کار اساسی‌ای که باید انجام شود را بگیرد. یعنی جای ساختن یک جنبش جدید و متفاوت که هدفش انجام انقلاب کمونیستی است را نمی‌گیرد. ما به جنبشی احتیاج داریم که هدفش ساختن روابط و نهادهای جدید اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و شکل دادن به ارزش‌های جدیدی است که راه آزاد شدن نوع بشر از جامعه‌ی طبقاتی را باز می‌کند.

باید تلاش کرد فکر و عمل و ارزش‌های مردم را با پیش گذاشتن چنین افقی متحول کرد. این طور است که می‌شود یک جنبش متفاوت که واقعاً هدفش انقلاب کمونیستی باشد را ساخت. این کار یک شبه انجام نمی‌شود. یک شبه هم به یک جنبش گسترده‌ی میلیونی تبدیل نمی‌شود. این کار البته بی‌ارتباط و بدون تماس با مقاومت‌ها و مبارزات حق طلبانه‌ی بخش‌های مختلف مردم هم شدنی نیست. اما نکته این است که کمونیست‌های انقلابی اگر بدون طرح این افق و دورنما و سازماندهی برای آن وارد صحنه شوند، نهایتاً چیزی بیشتر از رفرف در چارچوب همین سیستم را نمی‌توانند مطرح کنند. اگر هم بتوانند توده‌هایی را زیر پرچم خودشان جمع کنند، سطح توقع‌شان را حداکثر به یکسری تغییرات رادیکال بورژوادمکراتیک محدود می‌کنند. تغییراتی واقعی که بر حق است و طرفدار هم دارد: از رفع فقر و فلاکت گرفته تا توزیع عادلانه‌تر امکانات، از باز کردن فضای سیاسی و کنار زدن استبداد یا حتی تاریک‌اندیشی دینی گرفته تا آزادی و برابری ملی و جنسیتی.

بیباید در مورد اینکه دولت آینده را چطور می‌بینیم، معنی دیکتاتوری پرولتاریا چیست، سوسیالیسم و کمونیسم را چه می‌بینیم، چه جمع‌بندی و سنتزی از تجربه‌ی انقلابات سوسیالیستی در قرن بیستم داریم، جدل کنیم. ما فکر می‌کنیم که درک از جامعه‌ی آینده، درک از سوسیالیسم و کمونیسم، از هدفی که باید برای تحققش مبارزه و فداکاری کرد، برای آن انقلاب کرد، باید دغدغه ما باشد؛ و این را از همین امروز به دغدغه‌ی طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم تبدیل کنیم. کار سختی است. باید خلاف جریان رفت.

باید افکار و پیشداوری‌های مسلط را به چالش گرفت. باید با خود توده‌ها درگیر شد. حتی در دوره‌هایی، در موقعیت‌های معینی، پیه منفرد شدن را به تن مالید. اما حقیقت اینجاست. تدارک انقلاب اجتماعی یعنی همین. آگه این کار را نمی‌کنیم معلوم نیست چرا اسم خودمان را کمونیست گذاشتیم.

به قول مارکس «گل همینجاست، همینجا برقص!»

مریم جزایری

بحث‌های خیلی مهمی شد. خوشحالم که به هر حال مباحث مربوط به

سنتز نوین یک سر سوزنی اینجا مطرح شد و علاقه هست که عمیق‌تر وارد این‌ها بشویم. برای بحث‌های عمیق‌تر و گسترده‌تر و اسناد خود آواکیان و اسناد مربوط به سنتز نوین به سایت ما، بخش نوسازی جنبش کمونیستی می‌توانید رجوع کنید. مشخصاً به کتابی در نقد «آجیت» که یکی از رفقای قدیمی ما در جنبش کمونیستی جهان از کشور هند بود. علت نوشتن چنین نقدی، جدایی بزرگی است که در جنبش مائوئیستی صورت گرفته و تبلور تقسیم به دو شدن خود مائوئیسم است. سنتز نوین جهشی در علم کمونیسم است بر مبنای ماتریال‌ها و داده‌های عظیم‌ترین جنبش تغییر در جامعه‌ی بشری یعنی از زمان مارکس که این تئوری‌رهای بخش را جلو گذاشت تا زمانی که سرمایه‌داری در چین احیا شد. رفیق آواکیان در طول ۴۰ سالی که از احیای سرمایه‌داری در آخرین کشور سوسیالیستی جهان گذشته است، با آن مسائلی دست و پنجه نرم کرده است که فردی با آیدی پالتاکی آلا-اف مطرح کرد. چرا سرمایه‌داری احیا شد؟ چرا با وجود انقلاب کبیر فرهنگی، در چین سرمایه‌داری احیا شد در حالی که این انقلاب فرهنگی قرار بود جلوی احیای سرمایه‌داری را با درس گرفتن از احیای سرمایه‌داری در شوروی بگیرد؟ این جهش در علم کمونیسم یعنی سنتز نوین، ساده بدست نیامده است. در طول ۴۰ سال کار سخت و خستگی‌ناپذیری که طی آن لایه به لایه تجربه‌ی موج اول کمونیستی بررسی شده و درس‌های آن تجربه‌ی عظیم با دقت و وسواس سنتز شده است. برای چه؟ برای اینکه بتوانیم موج دوم را باز کنیم. بسیاری از اشتباهات مرحله‌ی اول شناسایی و نقد شده. اشتباهات موجود در بدنه‌ی علم کمونیسم تکرار می‌کنم در بدنه‌ی علم کمونیسم که توسط مارکس بنیان‌گذاری و توسط لنین و مائو تکامل پیدا کرد شناسایی شده و کنار گذاشته شده و بدنه‌ی اصلی و درست این علم در سطح عالی‌تری سنتز شده. به این معنی است که سطح بالاتری از علم انقلاب تولید شده که می‌تواند جهان پیچیده را صحیح‌تر و بدون ابهام‌تر تشریح کند و راه پر پیچ و خم تغییر انقلابی آن را با دقت و وضوح بیشتری ترسیم کند. برای انقلابی که می‌خواهیم انجام دهیم این علم و قطب‌نما، ضروری هست. ببینید رفقا در ابتدای صحبت هم گفتم دیدگاه طبقاتی ما با اکثریت رفقای که اینجا هستند متفاوت است. دیدگاه طبقاتی ما دیدگاهی است که مارکس در مورد پرولتاریا بنیان‌گذاری کرد. ما پرولتاریا را جسم نمی‌بینیم. این گروه‌بندی یا آن گروه‌بندی. ما پرولتاریا را یک بدنه‌ی بدون تضاد نمی‌بینیم. من در صحبت‌هایم گفتم که هم گرایش به کمونیسم در این طبقه است به دلیل درگیر بودن در این تولید اجتماعی و هم گرایش به رفتن به زیر بال و پر بورژوازی. هر دو این گرایش‌ها، گرایش‌های مادی و عینی هستند که موجودند و این‌ها پایه‌ی مادی این است که هم طبقه‌ی کارگر می‌تواند به طرف کمونیسم رهبری شود و هم بورژوازی می‌تواند از درون کارگران سربازگیری کند. و من همه‌ی سخنرانان را به چالش کشیدم که به این مساله جواب دهید، چگونه است که امروز احزاب فاشیست و احزاب سندیکالیست و احزاب اسلام‌گرا بیشتر از تمام کمونیست‌های دنیا کارگر در صفوف‌شان است و چگونه است که با رسیدگی به نیازهای روزمره و مبارزات روزمره‌ی این طبقه، حزب‌الله لبنان می‌تواند افراد این طبقه را بسیج و سازماندهی کند. در حالی که در همان منطقه، دهه‌ی ۶۰ میلادی کمونیست‌ها نفوذ داشتند. همه‌ی این‌ها چالش‌های فکری است. بحث‌هایی که رفقا مطرح

جنبش کارگری و اتحادیه‌های کارگری و اتحادیه‌های سراسری کارگری نمی‌توانند پایه سوسیالیسم باشند. نیروی محرکه یا نیروهای رزمنده عمده برای انقلاب کمونیستی از دل قوای محرکه اتحادیه‌های کارگری یا جنبش کارگری بیرون نمی‌آیند. اما می‌بینیم و می‌شنویم که اکثر چپ‌ها که محدود به چپ‌های ایران هم نمی‌شوند، اصرار دارند که انقلاب کمونیستی یا انقلاب سوسیالیستی همان انقلاب کارگری است.

کردند بدون تاریخ نیستند. برخی رفقا درست فهمیده‌اند که ۴۰ سال پیش هم این بحث‌ها بود. بلکه تمام این گرایش‌ها موجود بود. یک نفر در حضار گفت، شما نمی‌توانید من را مجبور کنید که سنتز نوین را قبول کنم. در گذشته هم کسی نتوانست شما را مجبور کند که کمونیسم را که مائوئیسم بود قبول کنید. برگردید به گذشته‌ی خودتان نگاه کنید رفقا. یا مثلاً رفیق اشرفی معیار می‌گذارد که چه کسی کمونیست است کی نیست. یا شجاع می‌گوید چه را و کی را قبول دارد یا قبول ندارد. رفیق آنا این را به درستی جواب داد. خلاصه سوال این است که قضات کیانند که اینطوری معیار تعیین می‌کنند؟ علم باید بازتاب صحیح واقعیت عینی باشد و نه بازتاب ذهنیت و خیالات شما. شما می‌توانید در خیالات خود انقلاب چین را غیر سوسیالیستی بدانید و یا اینکه یک خط بطلان رویش بکشید اما این یک کار ارتجاعی است. این ضد پیشرفت تاریخ به جلو است. از دست دادن همان قطار انقلاب چین، از دست دادن همان قطار مائو تسه‌دون در علم کمونیسم است که باعث می‌شود امروزه شما نتوانید و امکان ندارید بتوانید کاری را که لازم است، انجام دهید یعنی روشن کردن راه و گشایش راه و دقیق‌تر کردن میکروسکوپ و تلسکوپ انقلاب. امکان ندارد! مثل این است که یکی بیاید سر فیزیک حرف بزند ولی در فیزیک نیوتون در جا بزند و بگوید که اینشتینی موجود نبود. بفرمایید: راه باز جاده دراز؛ بکنید این کار را! اما امکان ندارد. ضد واقعیت است. ایده‌آلیسم است. مذهب است. همه‌ی شما می‌توانید بر مبنای ایمان فقط صحبت از این بکنید که طبقه‌ی کارگر مهم است و غیره. اما بر همین مبنای پوشالی طبقه‌ی کارگر را به راحتی کنار هم می‌گذارید. در مورد اینکه چه کسی نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر است مارکس صحبت بسیار تیزی دارد. او می‌گوید نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه لازم نیست که به لحاظ اقتصادی و اجتماعی از درون همان طبقه بیرون آمده باشند. شما می‌توانید جدا جدا کارگر بوده باشید ولی افق‌تان در سیاست مانند افق یک دکان‌دار در زندگی واقعی، پایین باشد. به این حرف تیز مارکس باید توجه کرد.

یک نکته‌ی دیگر هم در ارتباط با مدل‌های حزب می‌خواستم بگویم. در درون جنبش چپ درک‌های گوناگون بر سر حزب بوده است. اما اکثریت چپ، از مدل حزب توده و مدل احزاب سوسیال‌دمکرات الهام می‌گیرند. بعضی‌ها می‌آیند از رزا لوکزامبورگ علیه چه باید کرد؟ (اثر لنین) نقل می‌کنند و برخی از کمینترن (انترناسیونال کمونیستی سوم) نقل می‌آورند که چگونه جبهه‌ی متحد را جایگزین حزب کمونیست کرد و در نتیجه‌ی آن حزب توده به وجود آمد. و کسانی هستند در درون جنبش چپ و حتی کسانی که خود را کمونیست و «حامی» مائو می‌دانند اما هرگز از این نگرش گسست نکردند و هرگز نتوانستند بفهمند که فرق هست بین جبهه‌ی متحد و حزب کمونیست. و اینکه چگونه یک دولت سوسیالیستی، کارگری می‌شود یا یک حزب کمونیست، کارگری می‌شود. همه‌ی این‌ها سنت‌های کمینترن است. مشخصاً در شوروی سوسیالیستی در دوران استالین از طریق رساندن کارگران به موقعیت‌های مختلف در نهادهای گوناگون دولتی می‌خواستند این شکاف را حل کنند. هرگز نتوانستند این کار بکنند. یعنی راه تضمین این که یک کشور سوسیالیستی و بر جاده سوسیالیسم بماند و تضمین این که یک حزبی حزب کمونیست بماند و وفادار به هدف کمونیسم و غیره در این نیست که ترکیب اعضایش از کجا می‌آیند. این مساله متفاوت است با این که آیا برای انقلاب کردن چنین حزبی، حزب کمونیست لازم است یا نه؛ و نه حزب توده و جبهه واحد و غیره که اکثر کسانی که صحبت کردند در واقع برای این موعظه کردند. کسانی که از عباراتی مثل «فرقه‌گرایی نکنیم»، «در درون جنبش کارگری بحث‌های ایدئولوژیک نکنید» استفاده می‌کنند، مدل‌شان حزب توده است. در حالی که لنین در چه باید کرد؟ و مائو در مبارزه علیه رویزیونیسم

خروشچفی (رویزیونیسم مدرن) و در دوره‌ی انقلاب فرهنگی پرولتاریایی با رویزیونیسم چینی با این خط مرز تمایز روشن کشیده‌اند. در دوران مبارزه علیه خروشچفیسم، مائو فراخوان داد که از احزاب کمونیست کهنه و رویزیونیست بیرون بیایید و احزاب کمونیست نوین بسازید. باز هم کسانی که از مدل حزب توده هرگز نتوانستند گسست کنند به جای ساختن حزب کمونیست به دنبال‌چهی همان حزب توده یک «انقلابی» چسباندند و دوباره یک جبهه با همان مفاهیم جبهه‌ای درست کردند. این‌ها از اشتباهات درجه دوم درون بدنه‌ی کمونیسم استفاده کرده و خط رویزیونیستی خود را موجه جلوه داده‌اند. کاری که سنتز نوین کرده این اشتباهات درجه دوم که مغایر با بدنه‌ی اصلی و علمی کمونیسم بوده‌اند و از زمان مارکس تا مائو وجود داشته‌اند شناسایی، جمع‌بندی و کنار گذاشته و این کار، عرصه را برای توجیهات و خط‌های رویزیونیستی تنگ می‌کند. در بدنه‌ی کمونیسم اشتباهات فرعی وجود دارد که بدنه‌ی اصلی‌اش را تشکیل نمی‌دهد ولی رویزیونیست‌ها و رفرمیست‌ها و خرده‌بورژوازی رادیکال از اشتباهات فرعی که در بدنه‌ی این علم موجود بوده استفاده کرده‌اند و این اشتباهات را از جنبه‌ی فرعی و مغلوب به یک خط کامل تبدیل کردند. اینجاست که ضرورت نو کردن این علم را می‌بینیم. ضرورتی است که به آن جواب داده شده است. چیز دلخواهی نیست. برایم خوشایند بود که دیدم رفقای مختلف به این مساله توجه کردند و حتی پیشنهاد این را دادند که عمیق‌تر وارد این بحث شویم. نکته‌ی بعدی: در ارتباط با این که جنبش کمونیستی و جنبش کارگری یک چیز نیستند و از ابتدا هم یک چیز نبودند. بینیم پایه‌ی مادی‌اش در کجاست؟ منافع روز کارگران و گروه‌های مختلف کارگری و هدف نهایی طبقه یک چیز نیستند. کمونیست‌ها حزب کمونیست را بر مبنای هدف نهایی می‌سازند و نه بر مبنای منافع روز کارگران. رفقا نیاید بگویند که اگر کسی گفت، جنبش کارگری و جنبش کمونیستی یکی نیست پس کمونیست نیست. در واقع، کسی که می‌گوید یکی هستند کمونیست نیست. کسی که می‌گوید یکی هستند می‌خواهد در کمونیسم التقاط ایجاد کند. کسی که می‌گوید یکی هستند می‌خواهد در دید ماتریالیستی تاریخی از طبقه‌ی کارگر و رسالت آن به آن گرایش بورژوازی اتکا می‌کند که قبلاً توضیح دادم و آن گرایش به زیر بال بورژوازی رفتن را تحت عنوان «کارگر، کارگر» وسط می‌کشد و می‌خواهد حاکم کند. یکی از رفقا گفت که شما مائوئیست هستید پس چرا این را می‌گویید و آن را نمی‌گویید و بروید درباره‌ی پراتیک (اثر مشهور مائو تسه‌دون) را بخوانید. رفقا مائوئیسم خودش تقسیم به دو شده است. در درون آنچه ما مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم می‌خوانیم، یکسری مفاهیم غلط هست. از این مفاهیم رفیق آواکیان به درستی جمع‌بندی کرده است. این جمع‌بندی‌های رفیق آواکیان توسط ما بررسی شده و در آن‌ها تعمق شده است. و جمع‌بندی از مفاهیم و درک‌های غلط تحت عنوان «مشی توده‌ای» یکی از آن‌هاست. «مشی توده‌ای» پوششی یا قطب‌نمای عوضی شد برای این که کمونیست‌ها از گرایش‌های عقب‌مانده‌ی توده‌ها دنباله‌روی کنند. خاستگاه طبقاتی توده‌ها را ایده‌آلیزه کنند. بلکه انقلاب را توده‌ها باید بکنند. توده‌های کارگر و توده‌های تحت ستم دیگر، زنان و توده‌های ملل تحت ستم. اما، این‌ها به طور حاضر و آماده، انقلابی و کمونیست نیستند. همه‌ی توده‌ها برای این که بتوانند ستون فقرات انقلاب باشند باید تغییر کنند و مبارزه برای تغییر توده‌ها، مبارزه برای تغییر فکر آن‌ها، تعیین‌کننده است برای این که در راه مبارزه برای منافع خودشان بتوانند آگاهانه سازمان بیابند؛ برای منافع کلی خودشان نه منافع روز خودشان. عده‌ای در «جنبش کارگری» هستند که نظر افراد در مورد حد و مقدار نرخ دستمزد را معیار می‌کنند برای این که بگویند کی کمونیست هست و کی نیست! این است درک‌هایشان از «کارگری» و «کمونیست» بودن. بیدار شوید رفقا! این کاملاً و در تضاد ۱۸۰ درجه با مارکسیسم و منافع کلی طبقه‌ی کارگر است.

بر فراز موج نوین کمونیسم

« متن زیر مقدمه‌ای است که رفیق امیر حسن پور برای نسخه‌ی گُردی کتاب «تاریخ واقعی کمونیسم» (به قلم ریموند لوتا) نوشته است. این کتاب به فارسی منتشر شده و نسخه‌ی گُردی آن در دست انتشار است.

امیر حسن پور

امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی، این دو نیروی منسوخ تاریخ معاصر، دنیا را به عرصه‌ی تاخت و تاز، جنگ و کشتار، اشغالگری و اسارت، استثمار و ستم، خشونت علیه زنان، خرافه‌پراکنی، تفرقه‌اندازی مذهبی، ستم ملی، و نابودی محیط‌زیست تبدیل کرده‌اند. هر چند امروزه این دو نیروی ارتجاعی با یکدیگر می‌جنگند، تکیه‌گاه هر دوی آن‌ها سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی است. شیوه‌ی تولید و نظام اجتماعی و سیاسی هر دو سرمایه‌داری است که سرچشمه‌ی تولید و بازتولید این نیروهای سیاسی منسوخ و کلیه‌ی دهشت‌های جهان معاصر است.

کردستان از جمله مناطق خاورمیانه است که در آتش این جنگ می‌سوزد. نیروهای مسلح کرد، هم در عراق و هم در سوریه بخش مهمی از ارتش نیابتی آمریکا را تأمین می‌کنند. سه دهه مبارزه‌ی مسلحانه ناسیونالیست‌های کرد علیه بغداد، کردستان عراق را با اتکا به جنگ آمریکا علیه صدام حسین به حکومتی نیمه‌مستقل تبدیل کرد، و اکنون پایگاه اقتصادی و نظامی آمریکا، اسرائیل و قدرت‌های ناتو است. ناسیونالیسم کرد و جنبش ملی کردستان نشان داده‌اند که، مانند سایر جنبش‌های ملی، بخشی از سیاست و ایدئولوژی سرمایه‌داری هستند و در نهایت ناگزیر تبدیل به پیچ و مهره‌های نظم جهانی امپریالیستی می‌شوند. بسیاری از روشنفکران و فعالین سیاسی کرد از جنبش ملی گسست نکرده‌اند و افق دیدشان در حد سران این جنبش است که از آغاز فئودال‌ها و شیخ‌ها بودند. در سال‌های اخیر، با رشد بورژوازی کرد به ویژه در ترکیه، عراق و ایران، ناسیونالیست‌ها در هر کشور شرکت در قدرت سیاسی و قانون‌گذاری را طلب می‌کنند. حتی هنگامی که جنبش ملی اسلحه بر می‌دارد، هدفش نه تغییر بنیادین وضع موجود بلکه سهم شدن در قدرت دولتی و نظام اقتصادی-اجتماعی حاکم است. رسیدن به پارلمان، رفرم قانونی، حقوق شهروندی، حقوق زبانی و فرهنگی، و برابری ملی غایت مطالبات آن است.

جنبش ملی کرد که در اوایل قرن بیست با خواست استقلال یا خودمختاری کردستان شروع شد توسط فئودال‌ها، روسای عشایر، و شیوخ (رهبران طریقت اسلامی) رهبری می‌شد. سران این جنبش، فئودال‌ها و شیخ‌هایی چون شیخ محمود (۱۹۱۸-۱۹۱۹، ۱۹۲۲-۱۹۲۴)، شیخ سعید (۱۹۲۵)، سید رضا (۱۹۳۷-۱۹۳۸)، سمایل آغا سمکو (۱۹۲۱-۱۹۲۴)، و ملا مصطفی بارزانی (۱۹۶۱-۱۹۷۵) بودند. درخشان‌ترین دستاورد جنبش ملی، «جمهوری کردستان» سال ۱۹۴۶، تحت رهبری مشترک بورژوازی و فئودال‌ها بود. بر همین روال، جنبش مسلحانه‌ی خودمختاری در کردستان عراق که در ۱۹۶۱ شروع شد و سی سال بعد به «حکومت اقلیمی کردستان» انجامید توسط رئیس عشیره‌ی بارزان، ملا مصطفی بارزانی، شروع شد و روشنفکران و فعالین سیاسی که بسیاری از آنان

عضو حزب «پارت دمکرات کردستان» بودند به آن پیوستند.

در همه‌ی این موارد، دهقانان که اکثر جمعیت زحمتکش کردستان را تشکیل می‌دادند، تحت سلطه‌ی فئودال‌ها بودند و نیروی جنگی جنبش ملی را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب، ناسیونالیسم کرد تضاد بین ملت کرد و دولت‌های مرکزی (ترکیه، ایران، عراق، سوریه) را بر تضاد بین فئودال‌ها و دولت‌های تمرکزگرا منطبق کرد. در واقع، رهبران جنبش ملی، از شریف پاشا در جنگ جهانی اول گرفته تا ملا مصطفی بارزانی بعد از جنگ جهانی دوم، «استقلال» کردستان را در وابسته شدن به قدرت‌های امپریالیستی جستجو می‌کردند: اولی به انگلستان پیشنهاد کرد که کردستان به تحت‌الحمایه‌ی این قدرت استعماری تبدیل بشود و دومی از آمریکا خواست که کردستان را به ایالت پنجاه و یکم خودش تبدیل بکند. حتی در جمهوری کردستان، که در شرایط حضور نیروهای شوروی در شمال ایران و با تأیید اتحاد شوروی، تأسیس شد، فئودال‌ها و روسای عشایر در کابینه و در رأس ارتش ملی قرار داشتند و استثمار دهقانان مانند گذشته ادامه یافت.

کردستان در قرن بیستم، به ویژه در جریان جنگ جهانی اول و بعد از آن، به یکی از عرصه‌های مهم کشمکش سیاسی بین دولت‌های منطقه و قدرت‌های امپریالیستی (به ویژه روسیه‌ی تزاری، انگلستان، فرانسه، و بعد آمریکا) تبدیل شد. ژنوساید، پاک‌سازی قومی، جنایت جنگی، تبعید دسته جمعی، قتل عام، ویرانی، قحطی، و بیماری کردستان را به سوی نابودی کشاند. مقاومت در مقابله با این شرایط پراکنده، خود به خودی، محلی و جسورانه بود. اما جنبش ملی توانایی دگرگون کردن این وضع را نداشت. در این شرایط بسیار سخت و پیچیده، در صورت وجود رهبری انقلابی، امکانات وسیعی برای تبدیل وضع ضدانقلابی به وضع انقلابی و خلق دنیای بهتری وجود داشت.

وضع جنبش ملی کردستان استثنا نبود. سایر جنبش‌های ملی و ضداستعماری از قبیل ویتنام، الجزایر، کوبا، و فلسطین پیشرفته‌تر از جنبش ملی کردستان بودند، جنبشی که نه ضدفئودالی بود و نه ضدامپریالیستی. اما همان‌ها هم که بعد از چند دهه مبارزات ضداستعماری در آسیا و آفریقا به دولت‌های «مستقل» طبقه‌ی بورژوا-ملاکان بومی دست یافتند، هم چنان در درون نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و تابع آن ماندند و وضعیت اکثریت توده‌های کارگر و دهقان و زنان تغییر زیادی نکرد.

جنبش ملی کرد در عراق بعد از سه دهه جنگ با دولت عراق و با پیوستن به جنگ آمریکا علیه رژیم صدام حسین (۱۹۹۱ و ۲۰۰۳) موفق به تشکیل «حکومت اقلیمی کردستان» شد. رهبران جنبش ملی که سه دهه در کوهستان علیه بغداد مسلحانه می‌جنگیدند به محض انتقال از کوه به شهر ماشین اداری رژیم بعث را به حکومت گُرد تبدیل کردند و تداوم این نظام طبقاتی را در شکل ملی گُرد تضمین کردند. کارنامه‌ی یک ربع قرن این حکومت نیمه‌مستقل نشان می‌دهد که به جای حکومت ارتجاعی بعث، دیکتاتوری طبقات حاکمه‌ی کرد (فئودال‌ها، روسای عشایر و بورژواهای وابسته به دو حزب حاکم) برقرار است. کردستان از چنگال بعثی‌ها خارج و به پایگاه نظامی و سیاسی و اقتصادی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، ترکیه، ایران و اسرائیل تبدیل شد. پیشمرگه، که در

جنبش ملی سمبل مبارزه برای رهایی توده‌های مردم به شمار می‌رفت، به «ارتش نیابتی» آمریکا تبدیل شده است. تحت پرچم ناسیونالیسم که ملت را «تجزیه‌ناپذیر» و «بی‌طبقه» می‌انگارد، «پارت دمکرات کردستان» بخش غربی حکومت اقلیمی را به پایگاه ترکیه و «اتحادیه میهنی کردستان» بخش شرقی را به جولانگاه رژیم اسلامی ایران تبدیل کرده است. «پارت دمکرات کردستان» برای کمک به ترکیه در سرکوب جنبش روزاوا مرز بین دو بخش کردستان را برای مدتی خندق کشی کرد و امروز روزاوا را در محاصره اقتصادی و سیاسی قرار داده است. اقتصاد «حکومت اقلیمی کردستان» زائده اقتصاد نفتی است که با نزول قیمت نفت در بازارهای دنیا در آستانه‌ی سقوط قرار گرفته است. سران حکومت کرد در فساد مالی و اداری گوی سبقت را از رژیم بعثی ربوده‌اند.

ناسیونالیسم تنها سیاست و ایدئولوژی نبود. در حالی که در کردستان عراق حکومت خودمختار فئودالی-عشیره‌ای شیخ محمود بر سر کار بود و شیخ خود را «پادشاه کردستان» اعلام کرد، در شوری بعد از ۱۹۲۱، بخش کوچکی از جمعیت کردستان که در قفقاز (ارمنستان، آذربایجان و گرجستان) زندگی می‌کرد پروسه‌ی گذار به سوسیالیسم را شروع کرد و برای مدتی منطقه‌ی «کردستان سرخ» برقرار بود. در مقایسه با کردهای سایر کشورها، پیشرفت کردهای شوری، در مدت کوتاه یک دهه، به مراتب عمیق‌تر و وسیع‌تر بود. از منحل کردن روابط عشیره‌ای و فئودالی گرفته تا رهایی زنان، ریشه‌کن کردن بی‌سوادی، آموزش عمومی، تحصیل به زبان کردی، ترجمه و تألیف و انتشارات به زبان کردی، رشد قشر روشنفکر، و غیره. اما شوری، حتی از اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد، نقش پایگاه انقلاب جهانی را به درستی ایفا نمی‌کرد و خط و مشی آن ناتوان از رها کردن و سازمان دادن انرژی رهایی‌بخش انقلابی در اقصی نقاط جهان برای به پیش راندن انقلاب جهانی بود. اندکی قبل از شروع جنگ جهانی دوم و در تدارک برای مقابله با حمله آلمان، حکومت شوری دست به تبعید کردها و بعضی دیگر از ملیت‌ها به آسیای مرکزی زد. هم زمان، دولت‌های ایران، ترکیه، عراق (تحت قیومیت انگلستان) و سوریه (تحت قیومیت فرانسه) از هیچ کوششی برای سرکوب جنبش کمونیستی نوپا در این کشورها کوتاهی نمی‌کردند.

تلاش مبارزان برای گسست از ناسیونالیسم و پیوستن به جنبش کمونیستی در دهه‌ی ۱۹۴۰ در سطح محدودی شروع شد اما از همان وقت با محدودیت‌های تاریخی جنبش کمونیستی مواجه شد. تشکلات و احزاب کمونیست در ترکیه، ایران، عراق و سوریه در شرایطی شکل گرفتند که جنبش کمونیستی بین‌المللی تحت رهبری حزب کمونیست شوری بود و این حزب دارای یک خط صحیح انترناسیونالیستی پرولتری نبود. در نتیجه به جای این که به احزاب کمونیست کشورهای مختلف کمک کند که هر یک از آنان در کشور خود دست به انقلاب بزنند، دولت‌های حاکم را سرنگون کنند، دولت‌های طراز نوین دیکتاتوری پرولتاریا برقرار کنند و بعد شروع به ساختمان سوسیالیسم بکنند، آنان را فرا خواند که به دفاع از شوری سوسیالیستی بپردازند و برای «دفاع» از شوری، با دولت‌های ارتجاعی خود که در ائتلاف با بلوک امپریالیست‌های متفقین بودند به سازش برسند. احزاب کمونیست این کشورها در چارچوب این خط مشی توانایی تبدیل کردستان به پایگاهی انقلابی را نداشتند. فقط حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو تسه‌دون بود که نادرستی این استراتژی و خط مشی سرچشمه گرفته از آن را تشخیص داد و از عملی کردن چنین سیاستی سر باز زد. در جریان جنگ جهانی دوم، سیاست ناسیونالیستی بیش از پیش بر حزب کمونیست شوری غلبه کرد و به دنبال احیای سرمایه‌داری (به رهبری خروشچف در کنگره‌ی بیستم این حزب در ۱۹۵۶) انقلاب از دستور کار این احزاب حذف شد.

احیای سرمایه‌داری در شوری ضربه‌ی بزرگی به روند انقلاب در جهان وارد کرد و جنبش کمونیستی بین‌المللی را در وضعیت مرگ و زندگی قرار داد. حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه‌دون مبارزه علیه رویزیونیسم خروشچفی

را شروع کرد و نشان داد که سرمایه‌داری در اولین کشور سوسیالیستی احیا شده است. مائو تسه‌دون با حل این معضل که چگونه سرمایه‌داری می‌تواند در یک کشور سوسیالیستی احیا شود و خصلت مبارزه‌ی طبقاتی در دوران گذار از سوسیالیسم به کمونیسم چیست، درک علمی انقلاب را تکامل داد. او با رهبری تئوریک و سیاسی به انشعاب بزرگ در جنبش کمونیستی بین‌المللی (۱۹۶۴) دامن زد و راه را برای شکل‌گیری جنبش نوین کمونیستی در سطح جهان باز کرد. سپس با راه انداختن «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری» در خود چین (۱۹۶۶-۱۹۷۶) به مقابله با روند احیای سرمایه‌داری رفت و راه ادامه‌ی انقلاب در سوسیالیسم را الگوسازی کرد، و به این ترتیب مائوئیسم تبدیل به خط تمایز میان مارکسیسم و رویزیونیسم شد. بار دیگر کمونیسم مشعل‌دار رهایی بشریت از اسارت نظام سرمایه‌داری و مصیبت‌های تولید شده توسط آن شد. حتی بسیاری از جریان‌های ملی‌گرا خود را طرفدار «اندیشه‌ی مائو» و چین سوسیالیستی قلمداد می‌کردند بدون این که به واقع جذب کمونیسم شده باشند.

بعد از مرگ مائو در سپتامبر ۱۹۷۶، کودتایی شبیه کودتای خروشچف در حزب کمونیست چین روی داد و سرمایه‌داری در این آخرین کشور سوسیالیستی هم احیا شد. این شکست نیز در سراسر دنیا ضربه‌ی بزرگی به جنبش کمونیستی وارد کرد. در این شرایط، تشتت تئوریک و سیاسی همه جانبه بود. در کردستان، در دهه‌ی ۷۰، سه جریان متمایل به جنبش کمونیستی به تأسیس تشکلات انقلابی دست زدند و به درجات مختلف اما بسیار محدود متأثر از مائوئیسم بودند «کومه‌له‌ی مارکسی-لنینی» در کردستان عراق (۱۹۷۰)، «کومه‌له‌ی شورشگری زه‌حمه‌تکیشانی کوردستان» در ایران (۱۹۶۹) و «پارتیا کارکه‌رین کوردستان» (پ.ک.ک، ۱۹۷۸) در ترکیه. تشکل اول به تدریج در حزب ناسیونالیستی «یه‌کیتی نیشتمانی کوردستان» که خود از موسسین آن بود تحلیل رفت.

جریان دوم، «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان»، در ۱۹۸۳، در وحدت با یک گروه چپ دیگر «حزب کمونیست ایران» را با حفظ استقلال تشکیلاتی خود به وجود آورد. این حزب با پرچم «مارکسیسم انقلابی» شروع کرد و ده سال بعد در جریان انشعاب به شاخه‌های مختلف طرفدار مارکسیسم اومانیستی تقسیم شد. «مارکسیسم انقلابی» این حزب بر اساس منحل کردن خط تمایز مارکسیسم و رویزیونیسم و منحل کردن دستاوردهای تئوریک و پراتیک موج اول انقلاب‌های کمونیستی به ویژه انقلاب سوسیالیستی شوری و چین شکل گرفت و به جای کمونیسم مارکس و لنین و مائو ملغمه‌ای از تروتسکیسم و سوسیال دموکراسی و اکونومیسم کارگری را قطب راهنمای خود کرد.

جریان سوم (پ.ک.ک) با ادعای ایجاد کردستان بزرگ و سوسیالیستی به میدان آمد. رهبر حزب، اوجلان، بعد از روده و زندانی شدن (۱۹۹۹)، افق دمکراسی بورژوازی خود را آشکار کرد و آن را با مفاهیمی چون «دمکراسی رادیکال»، «دمکراسی مستقیم»، «دمکراسی افقی» و «دمکراسی از پایین به بالا» آرایش داد. امروز پ.ک.ک و احزاب هم خط آن اعلام می‌کنند از ناسیونالیسم گسست کرده‌اند، معتقد به حق تعیین سرنوشت و ایجاد دولت مستقل یا ملت-دولت کرد نیستند و در چارچوب مرزهای موجود به برپایی «اتونومی دمکراتیک» و «کنفدرالیسم دمکراتیک» می‌پردازند. در این خط مشی، دمکراسی از طبقه جدا شده است، دمکراسی و دیکتاتوری دو فرم اعمال قدرت یک طبقه نیستند بلکه مستقل از هم و در تضاد با هم قرار می‌گیرند، و با این زمینه‌چینی‌ها، دمکراسی بورژوازی در بسته‌بندی جدیدی به عنوان آلترناتیو «مدرنیته‌ی سرمایه‌داری» عرضه می‌شود. بر همین روال، پ.ک.ک بنیاد دولت را رد می‌کند اما در درون مرزهای ملت-دولت ترکیه و سوریه با پروژه‌ی اتونومی‌سازی و کنفدرالیسم‌سازی به ساختن ملت و دولت کرد می‌پردازد. پوشیده نیست که با سیاست اصلاح دمکراسی بورژوازی نمی‌توان به مقابله با دنیای کهنه رفت و دنیای نوینی خلق کرد. خروج از مغاک نظام

سرمایه‌داری و گذار به جامعه‌ی کمونیستی بیش از هر چیز به تئوری انقلابی یعنی مارکسیسم نیاز دارد.

احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی نیروهای کمونیست را در همه‌جا تضعیف و سردرگم و بحرانی کرد و در عوض نفوذ نیروهای ناسیونالیست و اسلام‌گرا در میان توده‌های مردم رشد و گسترش یافت. اما مشکل کلیدی خود نیروهای جنبش کمونیستی بودند که نتوانستند درس‌های مثبت و منفی موج اول انقلاب‌های کمونیستی به ویژه انقلاب چین را درست جمع‌بندی کنند و به چالش‌های انقلاب در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان پاسخ دهند. بسیاری از نیروهای مائوئیست (مانند «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» در ایران) پس از احیای سرمایه‌داری در چین موضعی پر از التقاط در مورد مائوئیسم گرفتند و معلوم شد تکامل علم کمونیسم توسط مائو تسه‌دون را درک نکرده بودند. در نتیجه نیروهای مائوئیست از پیش برد انقلاب کمونیستی در نقاط مختلف جهان، حتی در جایی مانند ایران که فرصت چنین انقلابی در ۱۹۷۸-۱۹۷۹ به وجود آمد عاجز ماندند. در میان این نیروهای مائوئیست هم گرایش بورژوا دمکراتیک رایج بود و قادر نبودند وظایفی مانند مبارزه با عقب‌ماندگی فئودالی و وابستگی به امپریالیسم و حل مسأله‌ی ملی و ستم بر زنان را در چارچوب و قالب یک استراتژی انقلاب کمونیستی بگذارند و انقلاب را رهبری کنند.

نا توانی انقلابیون در کردستان و منطقه در دامن زدن به جنبش نوین کمونیستی و انجام انقلاب کمونیستی ناشی از کمبود مبارز و مبارزه نبود. در واقع در هر گوشه‌ی این سرزمین نشانی از جسارت، فداکاری، از خودگذشتگی، و بی‌باکی آزادی‌خواهان کمونیست و غیر کمونیست در جنگ با ارتجاع و امپریالیسم به چشم می‌خورد. مانع اصلی ناتوانی در گسست از جهان‌بینی، سیاست و ایدئولوژی بورژوازی و در پیش گرفتن جهان‌بینی، سیاست، و ایدئولوژی کمونیستی بود. اما کمونیسم، به ویژه بعد از شکست دو تجربه‌ی مهم شوروی و چین، چیزی نبود که حاضر و آماده در دسترس باشد. تلاش برای برپا کردن جنبش کمونیستی در کردستان مصادف شد با آن چه باب آواکیان صدر «حزب کمونیست انقلابی آمریکا»، «پایان موج اول کمونیسم» (از کمون پاریس ۱۸۷۱ تا احیای سرمایه‌داری در چین ۱۹۷۶) نامیده است. مشخصه‌ی این سال‌ها، تشنگی و سردرگمی در تئوری و پراتیک و ناتوانی جنبش‌های کمونیستی در درک شکست و تبدیل آن به پیروزی بود.

در شرایط شکست جنبش کمونیستی، سرمایه‌داری امپریالیستی دنیا را به سرعت به سوی نابودی می‌کشاند؛ فقر، گرسنگی، محرومیت، بی‌کاری، بی‌خانمانی و فوق‌استثمار و ستم زندگی میلیارد‌ها انسان را تباه کرده است. تحت سیادت سرمایه، نظام بردگی دوباره قد علم کرده است؛ فروش و ترافیک زنان و کودکان به بخشی از نظام اقتصادی تبدیل شده است. بحران محیط‌زیست، که نتیجه‌ی مستقیم سلطه‌ی سرمایه است، زندگی انسان و بقیه‌ی موجودات زنده را به خطر انداخته است. جنگل، دریا و اقیانوس و رودخانه و خاک و آب و هوای کره‌ی زمین به شدت آسیب دیده‌اند. هر سال هزاران انسان که در جستجوی کار به اروپا و آمریکا پناه می‌برند با مرگ فوری یا تدریجی مواجه می‌شوند. ستم بر زنان و خشونت مردسالاری بیداد می‌کند؛ همه‌جا «جنگ علیه زنان» در جریان است. خرافات دینی، علم ستیزی، نژادپرستی و فاشیسم دست در دست هم آینده‌ی تاریکی ترسیم می‌کنند. تضاد بین دو نیروی ارتجاعی و تاریخاً منسوخ

یعنی امپریالیسم و بنیادگرایی خاورمیانه را به ویرانه و کشتارگاه تبدیل کرده است؛ جنگ و ویرانی و آوارگی میلیون‌ها نفر به امری عادی تبدیل شده است.

وضع دنیا به جایی رسیده است که یا باید نظام سرمایه‌داری را از میان برداشت یا سرمایه‌داری زندگی را از میان بر خواهد داشت. انتخاب دیگری باقی نمانده است. اما روشن است نیرویی جز جنبش کمونیستی توانایی و خواست این تاریخ‌سازی را ندارد. جنبش کمونیستی هم، آن‌طور که در گذشته بود، از عهده‌ی چنین مسئولیتی بر نمی‌آید. با کمونیسم پیشین نمی‌توان به آینده‌ی کمونیستی دست یافت و بدون «کمونیسم نوین» نه به درک درست گذشته می‌رسیم نه به ساختن این آینده. سنتز کمونیستی از کمونیسم گذشته و تدوین «کمونیسم نوین» کار سترگی است که باب آواکیان، در پروسه‌ی مبارزات وسیع در عرصه‌ی تئوری، سیاست و ایدئولوژی در سه دهه‌ی اخیر، موفق به انجام آن شده است. اگر کمونیست‌ها می‌خواهند پیشاهنگ آینده باشند و نه زائده‌ی گذشته باید خود را متکی بر سنتز نوین کمونیسم بکنند و به طور جدی ببینند که «کمونیسم نوین» چیست و چه جایگاهی در تاریخ و در جهان امروز دارد؟ طبق گفته‌ی آواکیان سنتز نوین چنین است:

«سنتز نوین، ترکیب‌بندی و قالب‌بندی دوباره‌ی جوانب مثبت تجارب جنبش کمونیستی و جوامع سوسیالیستی و یادگیری از جنبه‌های منفی این تجربه، در ابعاد فلسفی و ایدئولوژیک و سیاسی است. هدف، دستیابی به جهت‌گیری، متد و رویکردی بسیار علمی‌تر در مورد انقلاب کردن و کسب قدرت و نیز در مورد جوانب مختلف جامعه‌ی سوسیالیستی آینده است: تأمین نیازهای مادی بسط یابنده‌ی جامعه و مردم؛ غلبه بر زخم‌های گذشته و تداوم بخشیدن به دگرگونی انقلابی جامعه و حمایت از مبارزات انقلابی جهان و عمل کردن بر این پایه که عرصه‌ی جهانی و مبارزه‌ی جهانی اساسی‌ترین و مهم‌ترین عرصه است. همراه با این، ایجاد فضایی کیفیتاً بیشتر برای نیازهای فکری و فرهنگی مردم و به راه انداختن پروسه‌های متنوع و غنی اکتشاف و تجربه کردن در عرصه‌های علم، هنر و فرهنگ و به طور کلی حیات فکری جامعه و ایجاد فضای گسترش‌یابنده برای رقابت ایده‌ها و مکاتب فکری گوناگون و برای ابتکار عمل و خلاقیت فردی و حمایت از حقوق فردی از جمله تأمین فضا برای اینکه افراد بتوانند در «جامعه‌ی مدنی» مستقل از دولت، با هم

کُنش داشته باشند و انجام همه‌ی این‌ها در چارچوبی تعاون و کلکتیو. در همان حال، از قدرت دولتی محافظت خواهد شد و به مثابه‌ی یک قدرت دولتی انقلابی در خدمت منافع انقلاب پرولتری در این کشور و در سراسر جهان تکامل خواهد یافت و دولت، عنصر رهبری کننده و مرکزی در اقتصاد و در جهت‌گیری کلی جامعه خواهد بود. اما خود دولت نیز مداوماً تحول یافته و به طور فزاینده تبدیل به دولتی کاملاً متفاوت از همه‌ی دولت‌هایی که بشر تاکنون به خود دیده خواهد شد. این فرآیند، بخش مهمی از حرکت به سوی محو دولت خواهد بود که با استقرار کمونیسم در مقیاس جهانی ممکن خواهد شد.» (باب آواکیان: «انقلاب کردن و رهایی بشریت»، بخش اول، حقیقت، شماره‌ی ۵۴، اردیبهشت ۱۳۹۰، صفحه‌ی ۱۷)

«کمونیسم نوین» بر پایه‌های مارکسیسم مارکس، انگلس، لنین و مائو، ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک استوار است، از دستاوردهای انقلابات پیشین دفاع می‌کند و اشتباهات و محدودیت‌های تئوری و متدولوژی مارکسیسم را که به

آواکیان مارکسیسم را به عنوان علمی همیشه در حال تحول و تکامل تلقی کرده است، و با این رویکرد، به نقد گرایش‌های متافیزیکی و ایدئالیستی در کمونیسم از جمله در مارکس، انگلس، لنین و مائو پرداخته است. در واقع، او موفق به حل یک تضاد جدی که از ابتدای تکامل تئوری کمونیستی در آن موجود بود شده است. یعنی، تضاد رویکرد و متد بنیاداً علمی آن با جنبه‌هایی که با چنین رویکرد و متدی مغایرت داشته است.

این اشتباهات راه داده‌اند به نقد می‌کشد. «کمونیسم نوین» اشتباهات، نابلدی‌ها و لغزش‌ها را که در تجربه‌های آغازین ساختمان سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر بودند خاطر نشان کرده و نقد می‌کند. اما این کار به تنهایی نمی‌توانست به سنتز نوینی از این مهم‌ترین تجربه‌های تاریخ بشر برسد، به این معنی که راهگشای موج جدیدی از انقلابات پرولتری باشد. دستاورد آواکیان تنها مشخص کردن و نقد پراکنده‌ی اشتباهات تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم در موج اول کمونیسم نیست. آنچه مهم‌تر است این است که او خطاها و کمبودهایی را که در عرصه‌ی تئوری و متدولوژی به این اشتباهات راه داده‌اند نشان داده و به نقد کشیده است. برای بسیاری از کمونیست‌ها نقد کردن مارکس، انگلس، لنین و مائو قابل تصور نیست. اما چنین رویکردی به کمونیسم به وضوح ضد دیالکتیکی است. از دید آواکیان، بخش عمده‌ی اشتباهات رایج در جنبش کمونیستی بین‌المللی، در گذشته و حال، ریشه در بنیان‌گذاران و تئوریسین‌های کمونیسم چون مارکس، انگلس، لنین و مائو ندارد. اما این رهبران، کمونیست به دنیا نیامدند، بلکه در پروسه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی از بورژوازی گسست کردند و کمونیست شدند. مارکس و انگلس در مقابله با ایده‌آلیسم، یعنی فلسفه و جهان‌بینی نظام طبقاتی، ماتریالیسم را تدوین کردند اما این گسست نمی‌توانست ناب، منزله و نهایی باشد. تا وقتی که جامعه طبقاتی است ایده‌آلیسم و ماتریالیسم به شکل همگونی و وحدت ضدین وجود خواهند داشت و در همدیگر تأثیر خواهند گذاشت. و تعجب‌آور نیست که در تفکر مارکس و انگلس نیز عناصری از ایده‌آلیسم یعنی گرایشات غلط، هر چند فرعی، دیده می‌شود. گرایشاتی که معمولاً در جنبش کمونیستی به یک خط مشی کامل تبدیل می‌شد.

علاوه بر این، مارکسیسم مانند سایر علوم دانشی ازلی، یکباره و پایان یافته نیست بلکه علمی است که جهان را تغییر می‌دهد و در پروسه‌ی این تغییر خودش نیز تحول می‌یابد. به این ترتیب، مارکسیسم تراوش مغز مارکس و انگلس نبود بلکه انقلاب فکری بود که آن‌ها در دانش انسان درباره‌ی جامعه‌ی بشری و تغییر آن انجام دادند. آواکیان مارکسیسم را به عنوان علمی همیشه در حال تحول و تکامل تلقی کرده است و با این رویکرد، به نقد گرایش‌های متافیزیکی و ایده‌آلیستی در کمونیسم از جمله در مارکس، انگلس، لنین و مائو پرداخته است. در واقع، او موفق به حل یک تضاد جدی که از ابتدای تکامل تئوری کمونیستی در آن موجود بود شده است. یعنی، تضاد رویکرد و متد بنیاداً علمی آن با جنبه‌هایی که با چنین رویکرد و متدی مغایرت داشته است. بدون نقد اشتباهات نظری و اعتلای دانش تئوری، سنتز نوین چیزی جز یک مجموعه‌ی ارزیابی‌های سیاست و پراتیک جنبش کمونیستی نمی‌شد؛ در اینجا، می‌توان دیالکتیک ماده و آگاهی را دید: واقعیت مادی، یعنی پایان موج اول انقلابات کمونیستی، سؤالات بزرگی مطرح کرد که اکنون به آن‌ها پاسخ داده شده و این پاسخ به نوبت خود آگاهی را ارتقا داده است، به طوری که اگر به کار گرفته شود واقعیت مادی را تغییر می‌دهد. بر این منوال، سنتز نوین مانند هر تلاش علمی کاری پایان یافته نیست بلکه در حال پیشروی است.

«کمونیسم نوین» نوسازی جنبش کمونیستی را با تکامل دادن بسیاری از عرصه‌های فلسفه، اقتصاد سیاسی، سیاست، متدولوژی، معرفت‌شناسی، دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم، کمونیسم و مسائل مربوط به استراتژی انقلاب میسر می‌سازد. یکی از نقدها در عرصه‌ی تئوری و فلسفه متوجه ادعای «اجتناب‌ناپذیری» کمونیسم است. «کمونیسم نوین» تأکید می‌کند که، برخلاف تصور رایج در میان کمونیست‌ها، گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم جبر تاریخ نیست. اگر انقلاب کمونیستی صورت نگیرد، آن هم نهایتاً در سطح جهانی، آینده‌ی کمونیستی وجود نخواهد داشت. همچنین، برخلاف نظر کسانی چون نگری و هارت، کمونیسم به طور خودجوش و خودبه‌خودی از بطن سرمایه‌داری قد علم نخواهد کرد. کمونیسم، جامعه‌ی بی طبقه و بدون ستم و استثمار، تنها می‌تواند آگاهانه ساخته شود، یعنی از طریق انقلاب آن هم با تئوری و رهبری حزب و سازمان‌دهی کمونیستی. جامعه‌ی کمونیستی و زیربنای اقتصادی آن از طریق رونبا ساخته خواهد شد نه از طریق تحول خودجوش در زیربنا.

آگاهی کمونیستی و جنبش کمونیستی با تولد مارکسیسم در اواسط قرن نوزدهم پا به عرصه‌ی تاریخ گذاشت. در ۱۸۷۱، اولین تلاش مهم برای رهایی انسان از سلطه‌ی سرمایه‌داری در انقلاب پرولتری موسوم به «کمون پاریس» تحقق یافت و عمر کوتاه این تجربه نشان داد که خلق دنیایی هزاران بار بهتر از دنیای سرمایه‌داری میسر و ضروری است. نیم قرن بعد، اولین انقلاب سوسیالیستی در روسیه در ۱۹۱۷ و سی سال بعد انقلاب سوسیالیستی در چین چهره‌ی دنیا و تاریخ انسان را تغییر دادند. این دو انقلاب گام‌های بلند اما آغازین در جهت گسست از جامعه‌ی طبقاتی بودند. اما با وجود دست آوردهای مهم، هر دو شکست خوردند. ابتدا سرمایه‌داری در شوروی احیا شد. در چین، مائو برای مقابله با تلاش‌های احیاگرانه فرم نوینی از مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سوسیالیستی یعنی انقلاب فرهنگی را رهبری کرد اما بعد از مرگ مائو در ۱۹۷۶، کودتای «رهروان سرمایه‌داری» این پایگاه انقلاب را به پایگاه سرمایه‌داری تبدیل کرد. به این ترتیب، مرحله‌ی اول انقلابات کمونیستی به پایان رسید.

سؤال من از روشنفکران و فعالین سیاسی که از وضع موجود بیزار هستند و به تسلیم به آن تن در نمی‌دهند این است: با چه افقی باید به مصاف وضع موجود رفت؟ آیا می‌توان خشونت روزافزون سرمایه را تخفیف داد و به آن چهره‌ی انسانی بخشید؟ آیا باید به جنگ و فقر و استثمار و ستم پایان داد یا با آن‌ها کنار آمد و به تعدیل‌شان پرداخت؟ آیا می‌توان مهم‌ترین تضاد این دوران، یعنی تضاد بین ماهیت اجتماعی تولید و تصاحب خصوصی، را حل کرد؟ آیا می‌توان تضاد بین ۹۹ درصد و ۱ درصد را در چهارچوب سرمایه‌داری حل کرد؟ سؤال نهایی این است: آیا می‌خواهیم بر فراز موج دوم انقلابات کمونیستی به دگرگون کردن خود و دنیا بپردازیم؟

کتابی که در دست دارید به بررسی موج اول انقلابات پرولتری می‌پردازد و به آغاز موج دوم انقلاب اشاره می‌کند. مطالب به زبانی ساده اما نافذ و دقیق بیان شده‌اند. خواننده‌ی علاقه‌مند می‌تواند با مراجعه به منابعی که در سراسر کتاب در پانویس ذکر شده‌اند به مطالعه‌ی عمیق‌تر و وسیع‌تر گذشته، حال و آینده‌ی کمونیسم بپردازد. تاریخ‌نگاری کمونیسم خودش عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. این کتاب تاریخ کمونیسم را از دید سنتز نوین ارائه می‌دهد و به این ترتیب از سایر تاریخ‌ها متمایز می‌شود.

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>



cpimlm@gmail.com
haghighat@sarbedaran.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

نبرد انقلاب و ضد انقلاب و شکست سوسیالیسم در چین

چرا شورش مردمی علیه کودتای بورژوازی ۱۹۷۶ صورت گرفت؟

آیا پرولتاریای چین علیه احیای سرمایه‌داری شورش نکرد؟

در ششم اکتبر ۱۹۷۶ چیان چن (Jiang Qing)، چان چون‌چیانو (Zhang Chunqiao)، وان هون‌ون (Wang Hongwen) و یائو ون‌یوان (Yao Wenyuan) چهار نفر از رهبران رده بالای حزب کمونیست چین و از طرفداران اصلی مائو تسه‌دون در ستاد فرماندهی انقلاب فرهنگی پرولتاریایی، به دستور نخست وزیر هوا گوفن (Hua Guofeng) و با حمایت بخشی از رهبران حزبی و فرماندهان بلند پایه‌ی ارتش دستگیر شدند. این رویداد سر آغاز کودتایی بود که کمتر از یک ماه پس از مرگ مائو (۹ سپتامبر ۱۹۷۶) در جمهوری خلق چین رخ داد و به شکست آخرین دولت سوسیالیستی در قرن بیستم و احیای سرمایه‌داری در این کشور منجر شد.

چند ماه پس از کودتا در ژوئن ۱۹۷۷ زمینه برای بازگشت مجدد دن سیائوپین (Deng Xiaoping) از رهبران اصلی مخالف انقلاب فرهنگی و مهم‌ترین طرفدار سرمایه‌داری شدن چین، به قدرت فراهم شد. هوا گوفن با تشکیل یازدهمین کنگره‌ی حزب (۱۲-۱۸ آگوست ۱۹۷۷) طی یک سخنرانی چهار ساعته، انقلاب فرهنگی را تمام شده اعلام کرد. (Peking Review No:26 35.August.1977) یک سال بعد با تصویب «قانون اساسی جدید» و «برنامه‌ی اقتصادی جدید» در پنجمین کنگره‌ی خلق (۲۶ فوریه-۵ مارس ۱۹۷۸)، چین رسماً و عملاً به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل شد (Peking Review No:10 10.March.1978).

یکی از پرسش‌ها این است: چرا کمونیست‌ها و پرولتاریای چین علیه رهبران سرمایه‌داری و کودتای رویزیونیستی آنان شورش نکردند؟ مگر طرفداران مائو مدعی نیستند انقلاب فرهنگی، یک انقلاب در انقلاب و تلاش آگاهانه و توده‌ای برای مبارزه با زمینه‌های عینی و ذهنی بازگشت سرمایه‌داری و رهبران آن در حزب و جامعه بود، پس چرا رجعت رویزیونیست‌ها از طریق کودتا و تلاش‌های سازمان‌یافته و وسیع آنان برای احیای روابط سرمایه‌داری در چین، به شورش کمونیست‌ها و توده‌های آگاه شده در سال‌های انقلاب فرهنگی منجر نشد؟ گاردهای سرخ مائو و آن همه توده‌های کارگر، دهقان و دانشجویی که در کارزارهای بزرگ انقلاب فرهنگی مانند «مطالعه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا»، «انتقاد از لین پیائو و کنفیسیوس» و غیره دربار‌های چيستی رویزیونیسم و ماهیت واقعی سوسیالیسم آموزش دیده و مطالعه و جدل و بحث کردند، چرا در برابر ادعای توخالی رهبران جدید مبنی بر اینکه ادامه دهنده‌ی انقلاب و سوسیالیسم هستند، دست به مقاومت اساسی نزدند؟

شکست سوسیالیسم در چین و وقایع پس از اکتبر ۱۹۷۶ را نمی‌توان از ده سال مبارزه‌ی سرسخت و پیچیده در انقلاب فرهنگی پرولتاریایی جدا کرد. پرولتاریا در چین سوسیالیستی به مدت یک دهه تحت رهبری شخص و خط مائو تسه‌دون، علیه رویزیونیست‌ها و رهبران سرمایه‌داری مقاومت و شورش کرد و آن‌ها را به عقب راند. ده سالی که نه تنها عمر دولت سوسیالیستی و دستاوردهای آن در خدمت به خلق را به درازا کشید و طبقه‌ی کارگر را کماکان صاحب قدرت سیاسی و حاکم بر سرنوشتش در جامعه باقی گذاشت،

« اکتبر سال ۲۰۱۶ مصادف با چهلمین سال شکست انقلاب چین و احیای سرمایه‌داری در این کشور است. با شکست سوسیالیسم و دولت دیکتاتوری پرولتاریا در چین، موج نخست انقلاب‌های کمونیستی به لحاظ عینی خاتمه یافت. این موج با تدوین مارکسیسم توسط مارکس و انگلس و سپس رویداد کمون پاریس در سال‌های نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم آغاز شد، با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و تأسیس اولین دولت سوسیالیستی در اتحاد شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) تثبیت شد و با پیروزی انقلاب ۱۹۴۹ در چین و به‌ویژه در جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریایی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) به نقطه‌ی اوجش رسید. شکست سوسیالیسم در چین، توازن قوای جهانی را به شکل فزاینده‌ای به نفع بورژوازی و قدرت‌های امپریالیستی اعم از امپریالیست‌های غربی و سوسیال-امپریالیسم بلوک شرق تغییر داد و نقطه‌ی عطف منفی در روند نزولی جنبش‌های انقلابی و کمونیستی در سراسر جهان شد. این شکست در یک قلم، کشور پهناور چین با بیش از نهصد میلیون مردم آن و پتانسیل‌های بالای اقتصادی و زیربنایی‌اش که در دوران سوسیالیسم از زیر صفر توسعه یافته و به مرحله‌ی ثبات و شکوفایی رسیده بود را به حساب سرمایه‌داری جهانی ریخت و یک انکشاف اقتصادی مهم را برای اقتصاد بحران زده‌ی جهان سرمایه در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ فراهم کرد. مهم‌تر از آن اما تأثیرات سیاسی و ایدئولوژیک مغربی بود که شکست چین سوسیالیستی به مثابه‌ی آخرین سنگر انقلاب کمونیستی جهانی بر روی میلیاردها نفر از توده‌های کارگران، دهقانان، زحمتکشان، روشنفکران و جوانان انقلابی در سراسر جهان بر جای گذاشت. گرایش به سوسیالیسم دروغین اردوگاه امپریالیستی شرق، گرایش به جریان‌ات اسلام‌گرا و بنیادگرایان مذهبی، تمایل به بی‌راهه‌های پست‌مدرنیستی، آنارشیزمی و ناسیونالیستی و غیره همگی از تبعات منفی ناشی از یأس و سرخوردگی پس از شکست انقلاب چین بود. چهار دهه پس از شکست چین سوسیالیستی، بشریت هنوز در حال پرداختن تاوان سنگین این شکست و فقدان دولت‌های سوسیالیستی و یک جنبش نیرومند کمونیستی و انقلابی در سراسر جهان است. اگرچه از پس ویرانه‌های این شکست و ضرورت جمع‌بندی از علل آن، بذره‌ای یک کمونیسم نوین توسط باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا شروع به رویدن کرد و امروز به تنها امکان عینی نجات جنبش کمونیستی بین‌المللی از وضعیت قرین به نابودی دراز مدت این جنبش تبدیل شده است.

بدون داشتن یک تصویر کلی از انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین و محتوی و روند مبارزه‌ی طبقاتی در آن ده ساله‌ی بی‌مانند در تاریخ بشریت، فهم علل سرنگون شدن دولت سوسیالیستی در چین، بسیار دشوار است. از این رو پیشنهاد می‌شود پیش از خواندن این مطلب، به مقاله‌ی «شورش علیه دنیای کهنه مندرج در شماره‌ی ۷۶ نشریه‌ی حقیقت (مرداد ۱۳۹۵) رجوع شود.

حقیقت



▲ چیان چن با فریاد زنده باد انقلاب دادگاه کودتاچیان را به هم می‌ریزد. ۱۹۷۷

صحت داشته و قابل اثبات و قابل دفاع هستند، ثانیاً در عرصه‌ی پراتیک ۱۶۰ سال مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، دو انقلاب پیروزمند روسیه و چین و سپس در تجربه‌ی دولت سوسیالیستی اتحاد شوروی و چین سوسیالیستی در عمل سنجیده شده و عمده بودن دستاوردها و فرعی بودن کمبودهای آن‌ها به اثبات رسیده است. اینکه در جریان مبارزه و جنگ طبقاتی، انقلاب‌های بنا شده و پیشروی کرده بر اساس نظرات مارکس، لنین و مائو، شکست خوردند عمدتاً به عوامل گوناگون عینی در تناسب قوای داخلی و بین‌المللی میان پرولتاریا و بورژوازی ارتباط داشت و نه عدم صحت تئوری‌های کمونیستی یا اشتباهات رهبران کمونیست. چنانکه مائو گفت:

در مبارزه‌ی اجتماعی گاهی اتفاق می‌افتد نیروهایی که نماینده‌ی طبقه‌ی پیشرو هستند، با شکست روبه‌رو شوند. اما این شکست به این علت نیست که گویا ایده‌های آنان نادرست بوده بلکه به این علت است که در تناسب قوایی که با هم درگیر مبارزه‌اند، نیروهای پیشرو هنوز به قدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده‌اند (مائو ۱۹۶۳: ۱۳۶).

بنا بر این در جمع‌بندی از تاریخ جنبش کمونیستی و در تحلیل علل شکست دولت‌های سوسیالیستی در قرن بیستم باید یک روش علمی و ماتریالیستی-دیالکتیکی را به کار برد و تنها و تنها این روش است که امکان یک جمع‌بندی صحیح و همه‌جانبه را فراهم خواهد کرد. باب آواکیان در سنتز نوین کمونیسم هم از ضرورت اتخاذ یک رویکرد علمی در تحلیل تاریخ واقعی انقلاب‌های کمونیستی تاکتونی صحبت کرده و هم چگونگی به کار بردن این رویکرد در ریشه‌یابی علل شکست این انقلاب‌ها را نشان داده است. به باور او علل عمده‌ی ناکامی و عدم موفقیت دولت‌های سوسیالیستی شوروی و چین نه در اشتباهات رهبران کمونیست بلکه در قدرت بورژوازی و در توازن قوای نامساعد داخلی و خارجی به نفع بورژوازی و به ضرر پرولتاریا بوده است و دقیقاً همین رویکرد ماتریالیستی-دیالکتیکی است که به او امکان درک صحیح‌تر و عمیق‌تر اشتباهات فرعی و جدی صورت گرفته در این انقلاب‌ها و ریشه‌یابی علل خطی و تئوریک آن‌ها را داده است^(۳) و باز فقط چنین رویکرد علمی و چنین رویکرد معرفت‌شناختی است که به وی امکان تدوین یک سنتز نوین و خط صحیح برای ممانعت از تکرار اشتباهات پیشین را داده است. اما آواکیان به درستی تأکید می‌کند که این مساله به معنای عدم وقوع اشتباه یا خطا در آینده نیست. یک رویکرد علمی همواره کمبودهای احتمالی و اشتباهات را به عنوان بخشی از پروسه‌ی شناخت و پروسه‌ی عمل باید مدنظر داشته باشد. تصور انقلاب بدون

بلکه به یک انکشاف و جهش کیفیتاً نوین در علم کمونیسم نیز منتهی شد. انقلاب فرهنگی پرولتری چین تبارز عملی و اجتماعی تکاملات مائو در کشف قانون‌مندی‌های مبارزه‌ی طبقاتی در دوران سوسیالیسم بود و او در سایه‌ی این تجربه‌ی عظیم صدها میلیون نفری، فرصت بیشتری برای مفهوم‌پردازی دقیق‌تر و علمی‌تر کشفیاتش یافت. این مقاومت و مبارزه‌ی سراسری و آگاهانه علیه بازگشت سرمایه‌داری و تکاملات تئوریک راهنمای آن، به اعتلای امواج انقلاب کمونیستی و افزایش روحیه‌ی انقلابی در سراسر چین و در سطح جهان منجر شد و امکان مادی و زمینه‌ی عینی برای مطالعه و کشف هر چه بیشتر قانون‌مندی‌های جامعه‌ی سوسیالیستی و دولت دیکتاتوری پرولتاریا را نیز فراهم کرد. مائو در جریان این انقلاب یک بار دیگر هدف کمونیسم که زیر خروارها تحریف، التقاط و بدفهمی بورژوادمکراتیک خفته بود را کشف و بازترسیم کرد و جهت‌گیری دولت و جامعه‌ی سوسیالیستی را بر اساس آن در دستور کار قرار داد.^(۱)

پیروزی رویونیست‌ها در اکتبر ۱۹۷۶ تنها فاز پایانی این مبارزه‌ی سهمگین طبقاتی بود که با شکست پرولتاریا و انقلابیون خاتمه یافت. بدون انقلاب فرهنگی پرولتری و بدون پافشاری مائو و رهبران انقلابی و توده‌های میلیونی پیرو انقلاب، بورژوازی ده سال زودتر مهر شکست را بر پیشانی انقلاب زده و طفل نوپای سوسیالیسم در چین را به گور می‌سپرد. اما پرسش و چالشی که این مقاله با هدف پرداختن به آن نوشته شده، این است که در همان مقطع پس از ۱۹۷۶ چرا مجدداً شاهد شورش‌های وسیع و تأثیرگذار از سوی کمونیست‌ها، کارگران و دیگر توده‌های مردم چین علیه کودتاچیان و ضد انقلاب نبودیم؟

معرفت‌شناسی شکست

چه بلافاصله پس از شکست انقلاب چین در سطح جهانی و از سوی جریان‌اتی مانند خوجه‌ئیست‌ها^(۲) و تروتسکیست‌ها و چه امروز از سوی برخی روشنفکران چپ و شبه‌تروتسکیست با جمع‌بندی‌های پراگماتیستی و امپریستی (تجربه‌گرایانه) از انقلاب چین و شکست آن روبه‌رو هستیم که عمدتاً بر یک معرفت‌شناسی غلط و یک روش‌شناسی نادرست در شناخت و تحلیل رویدادها و تحولات تاریخی بنا شده‌اند. موفقیت و عدم موفقیت آن‌ها هم به معنای تنگ‌نظرانه و محدودش را تنها معیار برای ارزیابی از پدیده‌ی پیچیده‌ای چون شکست انقلاب قرار دادن، پراگماتیسم است. بر اساس این منطق پراگماتیستی، انقلاب فرهنگی چین و تکاملات مائو و رهگشایی‌های او در هدایت انقلاب و علم کمونیسم چون شکست خورد غلط بود و پس از ۲۷ سال طبقه‌ی بورژوازی در این کشور به قدرت بازگشت! از دیگر نتایج حاصل از پراگماتیسم امپریستی این است که چون انقلاب شکست خورد پس مائو و رهبران کمونیست چین الزاماً باید اشتباهات عمده و مهم سیاسی مرتکب شده باشند. طبق این منطق باید نتیجه‌ی گرفت تمامی نظرات مارکس و انگلس دست کم درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، تئوری دولت، دیکتاتوری پرولتاریا، ضرورت حزب کمونیست و غیره غلط بودند چون مارکس و انگلس هیچ انقلاب و جنبش وسیعی را در طول حیات سیاسی‌شان هدایت و رهبری نکردند تا موفقیت یا عدم موفقیت آن در عرصه‌ی عمل، محک بخورد. یا اگر روند انقلاب در فاصله‌ی فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به نحوی پیش می‌رفت که به پیروزی لنین و بلشویک‌ها منجر نمی‌شد، پس تئوری حزب لنین یا تکاملات او درباره‌ی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا نادرست می‌بود.

این نوع پراگماتیسم و امپریسم، رابطه‌ی تئوری و پراتیک را به صورت محدود و فایده‌محور درک کرده و درنمی‌یابد که صحت یک تئوری علمی از جمله تئوری‌های علم کمونیسم به نتایج بلافاصله و موفقیتش در هر شرایط خاص بستگی ندارد. یافته‌های دانشمندان حوزه‌های مختلف علمی از جمله کشفیات مارکس، انگلس، لنین و مائو در علم کمونیسم، اولاً در حیطه‌ی تئوری

اشتباه و انتظار انقلاب تضمین شده و شکست‌ناپذیر، فقط به کار ایده‌آلیست‌ها و خیال‌پردازان می‌آید، و نه مارکسیست‌ها و ماتریالیست‌ها.

واقعه‌ی شکست سوسیالیسم در چین را نیز از این منظر باید مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. با چنین رویکردی نتیجه این است که اولاً پرولتاریا تحت رهبری مائو به مدت ده سال مانع قدرت‌گیری ضدانقلاب شد و یک کارزار وسیع توده‌ای را برای مبارزه با بازگشت سرمایه‌داری و تغییر افکار مردم در مسیر انقلاب کمونیستی به راه انداخت. ثانیاً رهروان سرمایه‌داری و بورژوازی نخواستند در چین بنا به علل و زمینه‌های داخلی و بین‌المللی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت در مقطع پس از مرگ مائو امکان تهاجم به جناح انقلابی و کودتا را پیدا کرده و آن را عملی کردند. ثالثاً این شکست محتوی اصلی دستاوردهای مائو و تکاملات او در علم کمونیسم خصوصاً تئوری «ادامه‌ی انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» را زیر سوال نبرده و ابطال نکرده و انقلاب فرهنگی کماکان بلندترین قله‌ای است که پرولتاریای جهانی در عمل به آن دست یافته است.

ضد انقلاب سرکوب می‌کند

پیش از پرداختن به پیچیدگی‌های مبارزه‌ی طبقاتی در چین و ترسیم صحنه‌ای که بورژوازی در آن فرصت زدن سر انقلاب را پیدا کرد مختصراً باید اشاره‌ای کرد به شورش مردمی علیه این کودتا و نقش عنصر سرکوب و خشونت ضدانقلابی در جریان کودتا و سال‌های پس از آن. زیرا یکی از تصورات غلط درباره‌ی پیروزی ضدانقلاب در چین این است که اساساً هیچ اعتراض و شورش‌ی صورت نگرفت و عموماً بدون خون‌ریزی و سرکوب و به صورت مسالمت‌آمیز این انتقال قدرت انجام شد.

از شدت خشونت و میزان سرکوب صورت گرفته از سوی کودتاچیان و ابعاد شورش و مقاومتی که در مناطق مختلف علیه کودتا صورت گرفت، تا کنون آمار، اطلاعات و اسناد رسمی از سوی حکام چین منتشر نشده است. رسانه‌های امپریالیستی غرب و سخنگویان حقوق بشری آن نیز منفعت و ضرورتی در افشای ابعاد سرکوب، تصفیه و کشته شدن کمونیست‌ها و انقلابیون چینی ندیده‌اند. با این وجود اخبار و اسناد منتشر شده در آن سال‌ها و روایت عینی خارجی‌هایی که در آن مقطع در چین بودند، حکایت از یک سرکوب و تصفیه‌ی وسیع دارد. تا مارس ۱۹۷۷ شورش‌ها و اعتراضات علیه کودتا ادامه داشت و از سوی طرفداران مائو و چهار نفر در شهرهای مختلف به دفاتر حزبی، پادگان‌ها و تأسیسات نظامی حملات مسلحانه‌ی مردمی صورت می‌گرفت. در نقاطی مانند جنوب پکن سربازان ارتش به شورشیان ضد کودتا پیوستند و در برخی مناطق قطارها و کارخانه‌ها به علت اعتصابات و اعتراضات تا مدت‌ها به راه نیافتاده بودند (لوتا ۱۳۹۳: ۷۷-۷۸).

بنا به گفته‌ی شاهدان عینی تعداد اعدام‌ها در چین بی‌سابقه و وسیع بود (بتلهایم ۱۳۵۷: ۱۰۸، ۱۱۱). چیان چن، چان چون چیانو، وان هون‌ون و یائو ون یوان به عنوان معروف‌ترین رهبران و طرفداران انقلاب فرهنگی پس از مائو، دستگیر شدند. آنان که از سوی کودتاچیان به «باند چهار نفره» معروف شده بودند به همراه شش نفر دیگر از اعضای بلند پایه‌ی حزب از نوامبر ۱۹۸۰ در دادگاهی به ریاست و حمایت کودتاچیان، به اتهام «توطئه برای برانداختن رهبری حزب و دولت، دستگیری و آزار هفتصد هزار نفر از مأمورین دولتی و رهبران حزب و...» محاکمه شدند (۱. Beijing Review N48. December 1980). چیان چن و چان چون چیانو اتهامات را نپذیرفتند و به مرگ محکوم شدند.^(۴) سایرین حبس‌هایی از ۱۶ سال تا ابد دریافت کردند. یائو ون یوان و وان هون‌ون پس از مدتی ابراز ندامت کردند و دوره‌ی حبس‌شان کوتاه‌تر شد. ضعف نشان دادن آن‌ها به عنوان دو نفر از اصلی‌ترین رهبران انقلاب فرهنگی و کرنش‌شان در

مقابل کودتاچیان، بیانگر روحیه‌ی منفعل پس از شکست کامل انقلاب و تثبیت ضدانقلاب در سال‌های آغاز دهه‌ی ۸۰ میلادی بود. به جز چهار نفر، در سراسر کشور ده‌ها هزار نفر از طرفداران انقلاب فرهنگی و مسئولین و رهبران حزبی و ایالتی از جمله شش وزیر، دستگیر و محاکمه یا اخراج شدند. یک سوم کادرهای حزب ده‌ها میلیون نفری کمونیست که بیشتر از جوانان عضوگیری شده در سال‌های انقلاب فرهنگی بودند و یک چهارم اعضای کمیته‌ی مرکزی تصفیه شدند. به گفته‌ی یکی از مورخین مخالف انقلاب فرهنگی و از طرفداران کودتاچیان، کمیسرهای بازجویی و تفتیش عقاید برای رسیدگی به وضعیت عضویت و اعتقادات ۱۷ میلیون جوان عضوگیری شده در سال‌های انقلاب فرهنگی، تشکیل و مشغول به کار شد (داری‌شر ۱۳۶۸: ۵۷). همچنین قانون اساسی مصوب بعد از کودتا، حمله به نهادهای توده‌ای و مردمی مانند میلشیا‌های خلق یا کمیته‌های انقلابی برای منحل کردنشان و احیای نهادهای سرکوب مانند دادستانی را در دستور کارش قرار داد. تمامی دستاوردهای خلق در دوران انقلاب فرهنگی برای اعمال اراده و نظر در حیات سیاسی و اجتماعی‌اش، توسط کودتاچیان باز پس گرفته شد و در بروکراسی‌های ارتجاعی و راست به خاک سپرده شد.

پیچیدگی‌های مبارزه‌ی طبقاتی در چین سوسیالیستی

درباره‌ی چین سوسیالیستی و انقلاب فرهنگی با یک تصویر وارونه در تاریخ‌نویسی‌های جعلی‌راست و چپ‌روبه‌رو هستیم که مدعی‌اند مائو دیکتاتور مستبدی بود با جایگاه خدایی و صاحب اراده‌ی مطلق که بدون هیچ محدودیت و معذوریتی در درون حزب و دولت، به هر شکلی که دلش می‌خواست عمل می‌کرد.^(۵) اما یک بینش واقع‌گرایانه و ماتریالیستی به تاریخ و یک مطالعه و رویکرد علمی به واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی در چین سوسیالیستی نشان می‌دهد که چنین نبود و این مساله نه مطلوب بود و نه امکان‌پذیر. انقلاب فرهنگی پرولتاریایی، یک انقلاب واقعی با تمامی پیچیدگی‌ها و سختی‌های هر انقلاب حقیقی دیگری بود. بنا بر این مائو تسه‌دون اگرچه دقیقاً به علت رهبری انقلاب چین، دارای محبوبیت وسیع در میان توده‌ها بود اما از قدرت بی‌حد و مرز و اختیار بی‌انتهای برخوردار نبود و در چارچوبه‌ی ضرورت‌ها و تضادهای واقعی جامعه و انقلاب چین و حتی اوضاع بین‌المللی می‌توانست و باید عمل می‌کرد و نه خارج از آن‌ها و به هر شکل «دلیخواهی». این واقعیت که مائو در محدوده‌ی تضادهای مبارزه‌ی طبقاتی در دوران سوسیالیسم باید با رهروان سرمایه‌داری دسته و پنجه نرم می‌کرد و قدرت بی‌انتهای نداشت را حتی مورخین بورژوا هم تأیید کرده‌اند (داری‌شر ۱۳۶۸: ۵۲). به همین علت چندین تضاد پیچیده پیش پای او قرار داشت که کار رهبری انقلاب فرهنگی را بسیار دشوار و حساس کرده بود.

سیر تکوین رویدادها در چین سوسیالیستی به این شکل بود که طبقه‌ی کارگر و متحدینش تحت رهبری حزب کمونیست و خط مائو تسه‌دون در ۱۹۴۹ قدرت سیاسی را از بورژوازی و فئودال‌ها گرفتند، امپریالیست‌ها را بیرون کردند و از همان فردای انقلاب روابط تولیدی، ساختارهای اقتصادی و زیربنایی و همچنین نهادها و مناسبات اجتماعی را در معرض تغییرات رادیکال و ریشه‌ای و در مسیر سوسیالیسم قرار دادند. اما در تمام این مدت عناصر و رهروان بورژوازی نخواستند در درون حزب و دولت به بقای خود و تلاش برای رجعت روابط سرمایه‌داری ادامه دادند. مائو کشف کرد که خاک جامعه‌ی سوسیالیستی همواره مستعد سربرآوردن مجدد «علف‌های هرز» بورژوازی است و مبارزه‌ی طبقاتی علیه اشکال کهنه و جدید بورژوازی در تمام دوران سوسیالیسم ادامه خواهد داشت.^(۶) به لحاظ توازن قوا در درون حزب، دولت و ارتش، جناح راست قوی‌تر از جناح چپ بود و مائو در بسیاری از موارد در کمیته‌ی مرکزی

حزب، تنها می‌ماند. چهره‌هایی سرشناس و قدرت‌مندی همچون لیو شائوچی (Liu Shaoqi)، لین پیاو (Lin Biao)، چو ئنلای (Zhou Enlai) و دن سیائوپین در مراحل مختلف انقلاب فرهنگی، در رأس طیف جناح راست و در مقابل مائو و انقلاب ایستادند و به صورت پیگیر به دنبال متوقف کردن انقلاب فرهنگی بودند. بورژوادمکرات‌هایی که هیچ‌گاه کمونیست نبودند و با هدف خلاص کردن جامعه‌ی چین از قید و بند فئودالیسم و وابستگی سیاسی به امپریالیسم به انقلاب پیوستند و نه با هدف سوسیالیسم و پیشروی به سمت کمونیسم و انقلاب جهانی آن.

در سطح جامعه نیز هرگز چنین نبود که مردم تماماً تحت رهبری مائو و خط و مشی او برای ادامه‌ی انقلاب قرار داشتند. بورژوازی نوین، پایه‌های اجتماعی و طبقاتی خود را در جامعه داشت و از تضادهای جدی اقتصادی و مادی برای بسیج این پایه‌ی اجتماعی استفاده می‌کرد. از سوی دیگر لنین در اثر معروفش **چه باید کرد؟** گفت که مبارزات خودبه‌خودی کارگران گرایش به رفتن به زیر بال و پر بورژوازی و خطوط بورژوازی دارد و کمونیست‌ها باید مبارزات آنان را با بردن آگاهی به درون طبقه به مسیر آگاهانه‌ی انقلاب و کمونیسم هدایت

کنند. این روند در جامعه‌ی سوسیالیستی نیز صادق است و گرایش عمومی و خودبه‌خودی توده‌ها حتی توده‌هایی که پایه‌ی اجتماعی بورژوازی نیستند به سمت راه‌حل‌ها، خطوط و نیروهای بورژوا گرایش می‌یابد و حزب کمونیست باید مدام با پیش گذاشتن کارزارهای تئوریک و سیاسی آگاهی‌بخش و توده‌ای، آنان را در جاده‌ی انقلاب کمونیستی رهبری کند. این استراتژی صحیح و ضروری بود که مائو در جریان انقلاب فرهنگی در پیش گرفت. اما این واقعیت تلخی است که با وجود ده سال انقلاب فرهنگی پرولتاریایی، باز هم بخش‌هایی از توده‌های مردم به علل مختلف مادی و ذهنی، استراتژی و برنامه‌های بورژوازی بروکرات‌هایی مانند چو ئنلای و دن سیائوپین را مطلوب‌تر از خط و مشی جناح چپ می‌دانستند. این واقعیت، البته هیچ خدش‌های بر درستی انقلاب چین و دیکتاتوری پرولتاریا در این کشور وارد نمی‌کند و بر عکس شاهده‌ی است بر صحت انقلاب. کدام کمونیستی است که بر تداوم گرایش‌های بورژوازی، خرده‌بورژوازی و حتی فئودالی، دینی و پدرسالارانه در بین توده‌ها، کادرهای حزب و حتی رهبران از جمله در میان کارگران در دوران سوسیالیسم آگاه نباشد؟ نگاه واقعی و علمی به تاریخ و جامعه‌ی سوسیالیستی، جای هیچ توهمی را باقی نمی‌گذارد که مبارزه با گرایش‌های عقب‌مانده‌ی توده‌ها، کادرهای حزب و حتی رهبران تا مدت‌ها پس از انقلاب ادامه خواهد داشت و وظیفه‌ی کمونیست‌ها و

بخش‌های پیشروتر جامعه است که با این گرایش‌ها به مبارزه برخیزند. حتی خود کمونیست‌های آگاه عقب‌گرد کرده و گرایش‌های غیر کمونیستی در میان این بخش‌ها تبارز پیدا می‌کند و در درون حزب کمونیست نمایندگان و رهبران خود را پیدا می‌کند. به همین علت در تمام سطوح جامعه، حزب و دولت نیاز به مبارزه و اصلاح وجود دارد. بقایای جامعه‌ی طبقاتی به شکل تداوم «حق بورژوازی» (تمایزات اجتماعی و اقتصادی) و افکار کهنه، کماکان بخش‌هایی از توده‌ها، کادرها و اعضای حزب را به سمت‌گیری با رهبران و مقامات رویزیونیست در حزب و راه‌حل‌های آنان برای تضادهای پیش روی جامعه می‌کشاند.

در انقلاب فرهنگی، مبارزه بر سر متمایز کردن مارکسیسم از رویزیونیسم و تبیین تفاوت‌های این دو بود به گونه‌ای که توده‌های مردم قادر به تشخیص این تفاوت باشند. از این رو مبارزه همچنین بر سر مردم بود. یک جناح به دنبال هر چه بیشتر درگیر کردن توده‌های وسیع در انقلاب و کارزارهای مبارزاتی،

آگاهی‌بخش و تئوریک آن بود و جناحی به دنبال هر چه دور کردن مردم با شعار «امنیت و ثبات و رشد اقتصادی». مائو به درستی تحلیل کرده بود که گرایش خودبه‌خودی در میان توده‌ها به شکلی است که پس از پیروزی انقلاب، تمایل دارند کار سیاسی، تصمیم‌گیری‌های سیاسی و پیشبرد مبارزه را به رهبران حزب واگذاشته و به زندگی عادی خود بازگردند. چیزی که بسیار مطلوب بروکرات‌های رویزیونیست در صفوف حزب بود. اما مائو می‌دانست برای کاستن فاصله میان کار فکری و کار بدنی، برای کاستن تضاد میان رهبری‌کننده و رهبری‌شونده و برای هدایت درست مبارزه‌ی طبقاتی در دوران سوسیالیسم باید انقلاب و آگاهی انقلابی کمونیستی را به درون جامعه برده و توده‌های وسیع مردم را با بسیج کردن حول خط صحیح، درگیر این مبارزه کند. توده‌هایی که در جریان این مبارزه همچنین باید جهان‌بینی و تفکر خود را در مسیر انقلاب و کمونیسم تغییر داده و بازسازی کنند. از این رو جناحی از حزب، درگیر شدن مردم حول ایدئولوژی، سیاست و تئوری کمونیستی و مبارزه علیه بورژوازی را لازمه‌ی پیشرفت انقلاب می‌دانست و جناحی هر چه بیشتر خنثی کردن مردم و دور نگاه داشتن‌شان از سیاست و تئوری کمونیستی را لازمه‌ی اهدافش. تفاوت استراتژی این دو جناح، در واقع تفاوت استراتژی و خط و مشی دو طبقه‌ی بورژوازی و پرولتاریا در مواجهه با تضادهای اجتماعی و نگاه به جایگاه توده‌های مردم نزد این دو طبقه بود.

جناح راست وقتی با مقاومت و ابتکار عمل‌های مائو و طرفدارانش روبه‌رو شد و به این نتیجه رسید که نمی‌تواند مردم را از سیاست و مبارزه‌ی طبقاتی دور نگاه دارد، آنگاه تاکتیک سازمان‌دهی توده‌ها حول خطوط انحرافی، ایذایی و فرساینده را در دستور کار قرار داد. ادعا و تبلیغات جناح راست این بود که انقلاب فرهنگی و مبارزات توده‌ای ناشی از آن باعث هرج و مرج و ناآرامی شده و هم در زندگی روزمره‌ی مردم خلل ایجاد می‌کند و هم باعث پایین آمدن تولید شده است، بنا بر این انقلاب کافی است و باید «به شرایط عادی بازگشت». رهبران سرمایه‌داری در بسیاری از موارد به مسخ کردن و بی‌محتوی کردن کارزارهای مبارزاتی یا نهادهای انقلابی می‌پرداختند و آب سرد بازگشت به «شرایط عادی» را بر آتش سرخ خیزش و هیجان توده‌ها برای شورش علیه بقایای دنیای کهن می‌ریختند. در بسیاری از موارد این جناح راست بود که عاقدانه به هرج و مرج و درگیری‌ها دامن می‌زد تا هم کادرهای خود را از زیر فشار انتقادات توده‌ها خارج کند و هم انرژی مردم را به بی‌راهه کشانده و مبارزه را فرساینده کند. این سیاست تا حدودی موفق بود و بخش‌هایی از رهبران و کادرهای حزب، روشنفکران و توده‌هایی که از تداوم انقلاب در دهه‌ی ۱۹۷۰ خسته شده بودند را جذب و متحد کرد. البته ادعای کاسته شدن از بهره‌وری تولید و رکود اقتصادی در سال‌های انقلاب فرهنگی، بی‌اساس بود و انقلاب با شعار استراتژیک مائو یعنی «انقلاب را دریابید و تولید را بالا ببرید» باعث انکشاف در ابتکارات توده‌ای و رشد تولید شده بود. تا آنجا که حتی متخصصین اقتصادی بورژوا و ضد کمونیست هم نمی‌توانند کتمان کنند که اقتصاد چین در سال‌های انقلاب فرهنگی به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۷۰ دچار رکود و افت نشد (کوژ؛ وانگ ۱۳۹۳: ۵۲). اما به هر حال بخش‌هایی از مردم طرفدار بازگشت به «شرایط عادی» یا همان «نیروی عادت» که جامعه را بر ریل روابط سرمایه‌داری قرار می‌داد، بودند و در طول سال‌های انقلاب فرهنگی و پس از کودتای ۱۹۷۶، به دفاع از رهروان سرمایه‌داری پرداختند. سبک کار

جناحی از حزب، درگیر شدن مردم حول ایدئولوژی، سیاست و تئوری کمونیستی و مبارزه علیه بورژوازی را لازمه‌ی پیشرفت انقلاب می‌دانست و جناحی هر چه بیشتر خنثی کردن مردم و دور نگاه داشتن‌شان از سیاست و تئوری کمونیستی را لازمه‌ی اهدافش. تفاوت استراتژی این دو جناح، در واقع تفاوت استراتژی و خط و مشی دو طبقه‌ی بورژوازی و پرولتاریا در مواجهه با تضادهای اجتماعی و نگاه به جایگاه توده‌های مردم نزد این دو طبقه بود

و ابتکار عمل‌های ستادهای فرماندهی رویزیونیست‌ها و رهبران‌شان متنوع و پیچیده بود و از حملات صریح و علنی به انقلاب فرهنگی و مائو تا ضد حملات و پانک‌های وسیع تحت نام دفاع از انقلاب و مائو را شامل می‌شد.^(۷)

یکی از پیچیدگی‌های مبارزه این بود که نمایندگان و سخنگویان بورژوازی در درون حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی حضور داشتند و زیر نام این دو فعالیت و تحرک می‌کردند. آن هم چهره‌هایی همچون لیو شائوچی، لین پیاو، چو ئنلای، دن سیائوپین، چو ته (Zhu De) و دیگرانی که سال‌ها در جنگ خلق و ارتش آزادی‌بخش نقش ایفا کرده و در میان توده‌ها دارای محبوبیت بودند. این یکی از ویژگی‌های مبارزه‌ی طبقاتی در دوران سوسیالیسم است که تشخیص انقلاب از ضدانقلاب کار راحتی نیست. کشف و شناسایی رویزیونیسم و استراتژی و تاکتیک رهروان سرمایه‌داری در دوران سوسیالیسم و هدایت مبارزه‌ی طبقاتی با هدف افشا و ایزوله کردن آنان، عملی بسیار دشوار، ظریف و حساس بود. اثبات رویزیونیست و بورژوادمکرات بودن چهره‌های سرشناس و قدیمی حزب به توده‌های مردم، نیازمند تدارک سیاسی و فکری وسیع برای به راه انداختن مبارزات گسترده و عمومی بود. بدون تدارک برای اشاعه‌ی چنین آگاهی عمومی مائو نمی‌توانست فراخوان اصلاح یا اخراج رویزیونیست‌های نامدار و قدیمی حزب را بدهد. این کار فقط بر بستر یک کارزار وسیع توده‌ای امکان‌پذیر بود. رویزیونیست‌های کهنه‌کاری چون لیو شائوچی با اراده و اصرار توده‌های آگاه شده باید برکنار می‌شدند و چنین نیز شد. به همین علت، کارزارهای مطالعه‌ی تئوری‌های مارکسیستی برای درگیر کردن شمار هر چه بیشتری از توده‌های مردم با هدف دادن توانایی تشخیص مارکسیسم از رویزیونیسم و انقلاب از ضدانقلاب به آنان، یکی از اصلی‌ترین سلاح‌های مائو و ستاد رهبری انقلاب فرهنگی بود.

از سوی دیگر مائو به دنبال حل تضاد بود و نه پاک کردن صورت مساله از طریق سرکوب و حذف فیزیکی رهروان سرمایه‌داری. او جمع‌بندی کرد که با اعدام و حذف فیزیکی رویزیونیست‌ها، نمی‌توان بذره‌های احیای سرمایه‌داری را خشکاند و مانع از عروج دوباره‌ی رویزیونیست‌ها شد. او در سال ۱۹۶۷ چنین گفت:

هدف انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چیست؟... مبارزه علیه رهروان سرمایه‌داری در حزب یک وظیفه‌ی عمده است، اما هدف نیست. هدف عبارت است از حل مشکل جهان‌بینی و پاک کردن رویزیونیسم... اگر جهان‌بینی متحول نشود، حتی اگر دو هزار نفر از رهروان سرمایه‌داری در انقلاب فرهنگی جاری از میان برداشته شوند، بار دیگر چهار هزار نفر دیگر ممکن است ظاهر شوند (به نقل از آواکیان ۱۳۶۵: ۳۵۳، ۳۵۴).

بنا بر این سبک کار باید چنین می‌بود که هم توده‌های مردم را حول تشخیص تمایز میان کمونیسم و رویزیونیسم بسیج کند و هم با رهروان سرمایه‌داری مبارزه کرده و آنان را به عقب رانده و منفرد کند. همچنین هدف این مبارزه باید متکی بر اصلاح و دوباره متحد کردن کادرها و رهبرانی بود که دچار راست‌روی یا عدول از جاده‌ی انقلاب و کمونیسم شده بودند. مائو به درستی گفته بود که تعداد رهبران اصلاح‌ناپذیر اندک است اما رهبران و کادرهای زیادی در حزب و جامعه وجود دارند که در جریان مبارزه باید آموزش خود را از نو ساخته و اصلاح شوند و با خط و مشی و افق کمونیستی و انقلابی به خلق خدمت کنند. این مساله اگرچه تنها راه‌حل صحیح برای معضل مبارزه با بورژوازی در جامعه بود اما از آنجا که ناچاراً حضور فیزیکی و سیاسی رهروان سرمایه‌داری در سطوح مختلف قدرت را تحمل می‌کرد، بسیار ریسک‌پذیر بود.

باز هم تأکید می‌کنیم حذف فیزیکی رهبران رویزیونیست همان‌طور که مائو گفت راه‌حل این تضاد نبود، همچنان که تصفیه‌های پس از انقلاب اکتبر و دهه‌ی ۱۹۳۰ در اتحاد شوروی، مانع از عروج رویزیونیسم و شکست انقلاب نشد. مزیت کیفی خط و مشی مائو تسه‌دون در انقلاب فرهنگی برای حل خطر احیای سرمایه‌داری در مقایسه با راه‌حل مکانیکی رهبری اتحاد شوروی، در این بود که مائو مبارزه را به سطح صدها میلیون نفر از توده‌های مردم کشاند و کوشید با روشن کردن خطوط تمایز فکری، تئوریک و ایدئولوژیک میان مارکسیسم و رویزیونیسم، ضدانقلاب را با آگاهی و عمل و مبارزه‌ی توده‌ها و در جریان تغییر جهان‌بینی مردم، افشا و ایزوله کند. ریموند لوتا در کتاب و مائو پنجمی بود، این خط و مشی مائو تسه‌دون را چنین توضیح می‌دهد:

آنچه که برای مائو همیشه اصل بود، خط بود نه دست زدن به یک تصفیه‌ی مختصر. مساله به راه انداختن جنبشی بود که توده‌ها بتوانند مسائل مطروحه را درک کرده، قدرت و شور خود را نشان دهند و سطح آگاهی خویش را در مورد سره و ناسره بالا ببرند. به علاوه، این مساعدترین عرصه‌ای بود که به وسیله‌ی آن می‌شد بسیاری از پیروان خطوط نادرست را جذب نمود. همچنین از نظر تاکتیکی به نفع انقلابیون نیست هنگامی که صف‌بندی‌های دو جناح هنوز مشخص نشده و جا نیافتاده به حمله‌ی قاطع و نهایی علیه جناح راست اقدام کنند. بدین ترتیب، مائو دست به راه انداختن و انکشاف جنبش‌های سیاسی زد که عمدتاً جنبه‌ی آموزشی داشته و برای ایجاد مناسب‌ترین شرایط ممکن برای نیروهای انقلابی بود تا بتوانند دشمنان قدرتمند داخلی را شکست دهند (لوتا ۱۳۹۳: ۷۶).

پیچیدگی دیگر ماجرا این بود که مائو و طرفدارانش از یک سو به دنبال کشاندن صدها میلیون نفر از توده‌های مردم به درون انقلاب و برانگیختن‌شان به شورش علیه مرتجعین و رهروان سرمایه‌داری بودند و از سوی دیگر باید شیرازه‌ی دولت و حزب را نگاه داشته و مانع از پاشیدن اساس دیکتاتوری پرولتاریا می‌شدند. باید در نظر داشت که در چین سوسیالیستی قدرت کماکان در دست مردم بود و دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌شد، بنا بر این شدت‌یابی مبارزات توده‌ای نباید به مخدوش شدن دولت دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شد. از سوی دیگر چین سوسیالیستی هنوز در محاصره‌ی امپریالیست‌های غربی و تحرکات تهاجمی سوسیال‌امپریالیسم شوروی قرار داشت. مائو باید با امکانات موجود و داشته‌های موجود به حل این تضاد و هدایت انقلاب می‌پرداخت. اگرچه مائو در حین مبارزات انقلاب فرهنگی یک بار گفته بود که ممکن است در صورت قدرت‌یابی بیش از حد رویزیونیست‌ها، کمونیست‌ها مجبور شوند دوباره به منطقه‌ی ینان (Yanan)^(۸) بروند و با زبان استعاره از امکان بروز جنگ داخلی برای جلوگیری از قدرت‌یابی رویزیونیست‌ها صحبت کرده بود، اما تا هنگام مرگ او و مقطع اکتبر ۷۶، روند حدت‌یابی تضادها به نقطه‌ای نرسید که مائو و طرفداران او را به فراخوان شورش و جنگ داخلی برای باز پس گرفتن قدرت سیاسی وادار کند. از این رو مساله گاهی خود را به صورت ضرورت‌سازش‌های تاکتیکی با جناح راست یا برخی شخصیت‌های آن نشان می‌داد که تداوم حضور این جناح در قدرت و حتی برخی پست‌های کلیدی مثل ارتش را به دنبال داشت. این وضعیت در مقطعی به عقب‌نشینی جناح چپ و دست بالا گرفتن راست منجر می‌شد. از سال ۱۹۷۲ و پس از ماجرای لین پیاو شاهد چنین تغییر توازن قوایی در درون حزب و دولت به نفع جناح راست بودیم.

کارزارهای مطالعه‌ی تئوری‌های مارکسیستی برای درگیر کردن شمار هر چه بیشتری از توده‌های مردم با هدف دادن توانایی تشخیص مارکسیسم از رویزیونیسم و انقلاب از ضدانقلاب به آنان، یکی از اصلی‌ترین سلاح‌های مائو و ستاد رهبری انقلاب فرهنگی بود.

لین پیائو وزیر دفاع، معاون صدر کمیته‌ی مرکزی حزب و کسی بود که توانسته بود خود را به عنوان جانشین مائو، بر سر زبان‌ها بیاندازد. او به ظاهر از جدی‌ترین مدافعین مائو و انقلاب فرهنگی بود اما در واقع نماینده‌ی جناح دیگری از طیف رویزیونیست‌ها بود که هدف سازش با سوسیال امپریالیسم شوروی و متوقف کردن انقلاب را دنبال می‌کردند. پایگاه اصلی لین پیائو در درون ارتش بود و او و هم‌قطاران‌ش برای مقابله با جناح چپ، خط تحلیل از «تبوغ صدر مائو» را پیش گذاشتند که با تکرار نام مائو و برافراشتن تصاویرش، بدون طرح همه‌جانبه‌ی دیدگاه‌های مائو به دنبال بی‌محتوی کردن خط او و ساختن یک نماد بی‌آزار و خنثی از او بودند. لین پیائو از سال ۱۹۶۹ به بعد که موفق به تصفیه‌ی بخش‌هایی از رقبایش از صفوف حزب و ارتش شده بود، این بحث را پیش کشید که «انقلاب به اهدافش رسیده و باید رشد اقتصاد را در دستور قرار داد» (Avakian 58:1978). با تشدید تنش میان چین سوسیالیستی و شوروی امپریالیستی، او خط تقویت موقعیت ارتش در گرفتن مناصب دولتی و سازش با روس‌ها و تکیه به آنان برای تهیه‌ی اسلحه‌ی سنگین را پیش گذاشت. لین پیائو همچنین مخالف بازگشتن رهبران و کادری‌ها بود که در سال‌های اول انقلاب فرهنگی مورد انتقاد قرار گرفته و تصفیه شده بودند و اینک پس از اصلاح و بازسازی خطی و فکری خواهان بازگشتن به حزب بودند. او بازگشت چنین کادری‌ها را مغایر با انحصار خود و طرفدارانش بر مناصب حکومتی می‌دانست. مائو در تمام این موارد در مقابل خط لین پیائو ایستاد و خواهان ادامه‌ی انقلاب فرهنگی، تداوم تسلط حزب بر دولت، عدم سازش با نئورویزیونیسم شوروی و بازگشت کادری‌های اصلاح شده بود (لوتا ۱۳۹۳: ۱۱). لین پیائو هنگامی که با مقاومت جناح چپ روبه‌رو شده و هر روز بیشتر افشا و ایزوله می‌شد ناچاراً به اتحاد شوروی گریخت اما هواپیمای حامل او در ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۱ در مرز مغولستان سقوط کرد و او کشته شد.

ماجرای لین پیائو ضربه‌ی شدیدی به موقعیت جناح چپ و انقلاب فرهنگی پرولتاریایی وارد کرد. میلیون‌ها توده‌ی جوان طرفدار انقلاب فرهنگی چگونه می‌توانستند باور کنند لین پیائو که همواره خود را به عنوان سرسخت‌ترین طرفدار انقلاب و مائو معرفی کرده و هیچ کجا بدون کتاب سرخ کوچک دیده نمی‌شد، دست به چنین عملی زده باشد؟ جناح راست، ماجرای لین پیائو را به بهانه‌ای برای حمله به انقلاب فرهنگی تبدیل کرد و بانگ بر آورد که «اگر قرار بود انقلاب فرهنگی مانع گسترش ضدانقلاب شود، چگونه لین پیائو تا ستاد رهبری انقلاب فرهنگی رسیده بود؟». خط و مشی جناح راست این بود که لین پیائو را به عنوان نماد و نتیجه‌ی «افراط در انقلابی‌گری» معرفی کند و از این طریق، کل انقلاب فرهنگی را با عنوان «چپ‌گرایی افراطی» مورد حمله قرار داده و دستاوردهای آن را پیش چشم توده‌ها بی‌اعتبار کند. ماجرای لین پیائو فرصت مناسبی برای ضدحمله و باز پس‌گیری موقعیت‌های از دست رفته را به جناح راست داد. از سال ۱۹۷۲ به بعد جناح راست به ترمیم موقعیتش در حزب، دولت و ارتش پرداخت. چو ئنلای کانون تجمع نیروهای راست بود. او در آغاز از انقلاب فرهنگی دفاع کرد اما به مرور به مخالفت با تعمیم و پیشروی انقلاب برخاست و پس از سرنگونی لیو شائوچی، یک ستاد فرماندهی جناح راست را ایجاد کرد. جابه‌جایی در اتحادها بیانگر این واقعیت بود که در دوران سوسیالیسم نیز همانند دوران پیش از کسب قدرت سیاسی، متحدین انقلاب متأثر از عوامل گوناگون و از جمله اوضاع جهانی در حال جابه‌جا شدن و تغییر هستند.

چو ئنلای به عنوان نخست وزیر از سال ۱۹۷۳ زمینه‌ی بازگشت بسیاری از نیروهای راست به قدرت را فراهم کرد. تعداد زیادی از افسران ارتش و بروکرات‌هایی که بین سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۹ از کار برکنار شده بودند، به قدرت بازگشتند. ژنرال چو ته، وزیر سابق دارایی و دفاع و از همه مهم‌تر دن سیائوپین

از آن جمله بودند. در این مورد نیز مائو و جناح چپ پس از ماجرای لین پیائو ناچار به یک عقب‌نشینی شده بودند. امروزه می‌توان با دید انتقادی نسبت به این عقب‌نشینی مائو و طرفدارانش نگرینست و آن را به چالش کشید اما در آن مقطع ضرورت بازسازی و ترمیم حزب و ارتش به شدت احساس می‌شد و این مساله، بازگشت تعدادی از کادرها و رهبران مورد انتقاد قرار گرفته حتی کسانی که اشتباهات جدی مرتکب شده بودند را الزامی می‌کرد. خطر تهدیدات اتحاد شوروی از یک سو و اعمال دوباره‌ی اتوریته‌ی حزب بر ارتش که پیشتر پایگاه اصلی طرفداران لین پیائو بود، ضرورت این سازش را به مائو و جناح چپ تحمیل می‌کرد. به عنوان نمونه در مورد دن سیائوپین، مائو به علت بی‌نظمی ناشی از ماجرای فرار لین پیائو درون حزب و ارتش، به فرد با نفوذی مانند دن درون بروکراسی نیروهای مسلح نیاز داشت و لاجرم پذیرفت او را تحت مسئولیت چو ئنلای به قدرت بازگرداند. به این ترتیب دن از تابستان ۱۹۷۴ به عنوان معاون نخست وزیر چو ئنلای به قدرت بازگشت. بازگشت دن سیائوپین بیانگر قدرت جناح راست در ارگان مختلف جامعه خصوصاً نهاد مهم و استراتژیک ارتش بود.

از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ مبارزه بر سر دو چیز میان دو جناح ادامه یافت: کم و کیف بازگشت کادرها و جمع‌بندی از ماهیت لین پیائو. در مورد اول جناح چپ عقیده داشت که بازگرداندن بعضی از کادرها ضروری است، اما می‌بایست بر پایه‌ی اصولی انتقاد از خود و حمایت از انقلاب فرهنگی استوار باشد. بازگرداندن برخی از آنان نه تنها فرصت متحول شدنشان را می‌داد، بلکه امکان جذب پایه‌ی اجتماعی آنان در میان کادرها را هم فراهم می‌کرد. اگر به رهبران این جریان فرصت بازگشتن و خدمت دوباره به خلق داده نمی‌شد، امکان پیوستن پایه‌ی اجتماعی‌شان به اردوگاه دشمن وجود داشت. اما بسیاری از کادری‌های بازگشته در مقطع حساس پس از سال ۱۹۷۳، هنوز با انقلاب فرهنگی سمت‌گیری نکرده بودند و به علت سال‌های دوری از قدرت، نسبت به این انقلاب و رهبران آن، حس کینه و انتقام‌جویی داشتند. اینان بخش موثر و کارآمدی در اجرا و دفاع از کودتای اکتبر ۷۶ بودند. تحت پوشش نقش و موقعیت چو ئنلای و دن سیائوپین تعداد کادرها و رهبران پیشتر تصفیه شده چنان افزایش یافت که در سال ۱۹۷۵ از مجموع سی‌پست در دولت مرکزی، بیست مورد آن در اختیار این بخش قرار گرفت (لوتا ۱۳۹۳: ۴۵).

در مورد ماهیت لین پیائو، رهبران انقلاب فرهنگی با حمایت مائو توانستند لین پیائو را نه به عنوان «چپ‌روی افراطی» بلکه به عنوان «راست‌گرای مشابه لیو شائوچی» معرفی کرده و مبارزات مردمی «انتقاد از لین پیائو و کنفسیوس» را به راه بیاندازند. مائو در تمام این دوران می‌کوشید با حمایت از چهار نفر و به راه انداختن کارزارهای توده‌ای آموزشی و مطالعاتی، جناح راست که بیش از هر زمان دیگری در موضع قدرت قرار گرفته بود را هر چه بیشتر زیر فشار ببرد. اوج ضد حمله‌ی جناح چپ پس از مرگ چو ئنلای و در ماجرای شورش علیه دن سیائوپین و برکناری مجدد او در سال ۱۹۷۶ رخ داد.

تضاد دیگری که پس از ماجرای لین پیائو پیش پای مائو و چهار نفر قرار داشت، مساله‌ی برقراری توازن قوا درون حزب و ارتش از طریق در اختیار گرفتن مناصب حکومتی و حزبی بود. هیچ کدام از جناح‌های راست و چپ در این مورد دارای امتیاز قاطع بر دیگری نبودند. جناح راست نتوانست مانع از برکناری دن سیائوپین شود و جناح چپ موفق نشد چنان‌چون چپیان را به مقام نخست‌وزیری برساند. در عوض دو جناح بر سر نخست‌وزیری هوا گوفن به توافق رسیدند. به واقع پذیرش هوا گوفن در ازای برکناری عنصر خطرناک و قدرت‌مندی چون دن سیائوپین به جناح چپ تحمیل شد و جناح راست دن سیائوپین را داد و هواگوفن را گرفت و چنان‌چون چپیان را کنار نگاه داشت. این امر نشانه‌ی قدرت قابل ملاحظه جناح راست در درون حزب، دولت و ارتش تا آخرین روز زندگی مائو بود.

یکی دیگر از پیچیدگی‌های مبارزه با بورژوازی نوحاسته در دوران سوسیالیسم، مسأله‌ی ارتش و نیروهای مسلح بود. به طور کلی ارتش آزادی‌بخش خلق نسبت به سایر نهادها و عرصه‌های دولت و جامعه کمتر درگیر تحولات مربوط به انقلاب فرهنگی شد و بیشتر نقش ناظم بی‌طرف را میان توده‌های درگیر در انقلاب و جناح‌های مختلف آن بازی می‌کرد. اوضاع منطقه‌ای و بین‌المللی ریسک درگیر کردن ارتش در انقلاب فرهنگی را بسیار بالا برده بود. جنگ ویتنام، تهدید چین توسط امپریالیسم آمریکا به حمله‌ی اتمی و تشدید تضاد با شوروی سوسیالیست، ضرورت آرام‌تر ماندن فضای ارتش را ایجاد می‌کرد. از طرف دیگر ارتش عمدتاً حوزه‌ی تحت نفوذ جناح راست باقی ماند. لین پیائو تا زمانی که در قدرت حضور داشت به عنوان وزیر دفاع مانع از گسترش امواج انقلاب فرهنگی به درون ارتش شد و پس از او جناح دیگر طیف راست به بهانه‌ی جلوگیری از «عروج دوباره‌ی لین پیائوئیسم» ارتش را از کارزارهای مهم سیاسی دور نگاه می‌داشت. جناح چپ از این مشکل آگاه بود و کوشید با انتخاب چان چون‌چیاو به عنوان مسئول بخش سیاسی و عمومی ارتش این معضل را حل کند. او سعی داشت کارزارهایی مانند مطالعه‌ی تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را به درون ارتش بکشاند اما موفقیت زیادی به دست نیاورد و با مقاومت ژنرال‌های رده بالای طرفدار جناح راست روبه‌رو شد. در حالی که پایگاه جناح چپ در بین گاردهای سرخ جوان، سازمان‌های دانشجویی، نهادهای کارگری و میلیشای تازه تجدید سازمان شده‌ی خلق تمرکز یافته بود، جناح راست عمدتاً در ارتش و در میان مقامات لشکری و کشوری و منطقه‌ای پایه داشت. دن سیائوپین از حمایت اکثر فرماندهان ارتش آزادی‌بخش که اکثر آن‌ها تحت نظر چو ئنلای در دانشگاه نظامی هوانگپو (Huangpu) آموزش دیده بودند، برخوردار بود (داری‌شر ۱۳۶۸: ۵۳). دن سیائوپین از مسئولیت‌هایش کنار گذاشته شد ولی این عمل، نتیجه‌ی یک کارزار درازمدت که خط او و ریشه‌های رویزیونیستی آن را طی یک مبارزه و آموزش بی‌امان تئوریک کاملاً افشا نموده باشد، نبود. بلکه بیشتر به عنوان یک برکناری تشکیلاتی نمود می‌یافت و پس از کودتا به او و کودتاچیان این فرصت را داد که تصفیه‌ی وی را به کینه و تسویه‌حساب‌های شخصی چهار نفر ربط دهند تا اختلاف خطی و در نتیجه طبقاتی عمیق او با مائو و کل سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا.

عنصر مهم دیگر که توازن قوا را در مقطع کودتا به نفع دن سیائوپین و هم‌قطارانش تغییر داد، جلب اکثر نیروهای میانه و سانتریست حزب مانند هوا گوفن بود. کادرهای دون پایه‌ای که از نظر سیاسی و خطی هیچ‌گاه انقلاب فرهنگی را درک نکردند اما به واسطه‌ی برکناری راست‌گرایان رده بالا، فرصت ارتقای موقعیت یافتند و در سمت‌گیری با انقلاب فرهنگی منافع فردی‌شان را دنبال می‌کردند. خرده‌بورژواهای مرددی که در امواج سیال مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی به این سو و آن سو کشیده می‌شدند. آنان اگرچه اساساً موضع راست داشتند اما بنا به مصالح شخصی در دوران حیات مائو در کنار جناح چپ ایستادند و پس از مرگ او و در اوج‌گیری تضاد و جدال میان دو طبقه و دو جناح، به سمت راست چرخیدند و نقش محمل انتقال دهنده‌ی قدرت به نمایندگان واقعی بورژوازی مانند دن سیائوپین را بازی کردند. در واقع ائتلاف جناح راست، جناح میانی و ارتش فرصت کودتا را فراهم کرد و در شوک اجتماعی ناشی از مرگ مائو و مشغولیت چهار نفر در مراسم ختم مائو، امکان پیش‌دستی برای تهاجم را به راست داد.

مهم‌ترین وظیفه‌ی بورژوازی پس از انجام کودتا و دستگیری و سرکوب و کشتار انقلابیون، خنثی کردن شورش‌های اجتماعی و حرکت گام به گام و تدریجی برای تبدیل کردن چین سوسیالیستی به چین سرمایه‌داری بود.

ضد انقلاب در پوشش طرفداری از مائو

بورژوازی نوحاسته‌ی چین پس از به قدرت رسیدن، آگاه بود که مسخ انقلاب و فرایند تبدیل چین سوسیالیستی به چین بورژوایی را نمی‌تواند به صورت علنی و جهش‌وار پیش ببرد. از این رو رویزیونیست‌ها تاکتیک حرکت زیر نام مائو و با شعار و ادعای سوسیالیسم و انقلاب را در پیش گرفتند. ایجاد سردرگمی سیاسی و آشفتگی فکری در بین توده‌ها مهم‌ترین سلاح کودتاچیان در این مقطع بود، آنچنان که مانع از تشخیص خط تمایز میان مارکسیسم از رویزیونیسم و انقلاب از ضدانقلاب شوند. رویزیونیست‌ها در یک سال اول پس از کودتا از هرگونه حمله‌ی علنی به مائو خودداری کردند و با همان ادبیات و اصطلاحات دوران انقلاب فرهنگی و مائو، به چهار نفر حمله کرده و دلیل دستگیری آنان را «ضدیت با صدر مائو» عنوان کردند. در واقع، چنین وانمود می‌شد که این دستگیری ادامه‌ی مبارزه با لین پیائو و بورژوازی است. برای مثال در یکی از اسناد رسمی کودتاچیان به تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۷۶ و در سخنرانی یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب چین می‌خوانیم که:

کنه خط مشی آن‌ها (چهار نفر) خیانت بی‌پرده به مارکسیسم لنینیسم اندیشه‌ی مائو تسه‌دون است. یعنی در داخل کشور؛ تغییر دادن خصلت پرولتاریایی حزب ما، سرتگون کردن دیکتاتوری پرولتاریا و احیای سرمایه‌داری و در عرصه‌ی بین‌المللی؛ طرد کردن اصول انترناسیونالیسم پرولتاریایی و تسلیم در برابر امپریالیسم (اوده ۱۹۷۶: ۶).

برای توجیه حقانیت دستگیری چهار نفر توسط هوا گوفن چنین استدلال می‌شد که «رفیق هوا گوفن را صدر مائو خودش انتخاب کرده است» و حتی در پلنوم سوم یازدهمین کنگره‌ی مرکزی حزب (۱۸-۲۲ دسامبر ۱۹۷۸) که سرآغاز قدرت‌یابی دن سیائوپین و طرفدارانش بود هم حمله‌ای به مائو صورت نگرفت و کماکان از او به عنوان «مارکسیست بزرگ» یاد شد و «تبدیل چین به قدرت سوسیالیستی نیرومند بر اساس مارکسیسم لنینیسم اندیشه‌ی مائو» به عنوان هدف کل جامعه تدوین شد (Peking Review no:29 52.December.17-6:1978).

حمله‌ی صریح به مائو یا آنچنان که رویزیونیست‌ها می‌گفتند «افسانه‌زدایی از مائو»، شش ماه پس از محاکمه‌ی چهار نفر و در سند رسمی کمیته‌ی مرکزی با عنوان «قطع‌نامه در باب برخی مسائل مربوط به تاریخ حزب ما از بدو پیدایش جمهوری خلق» در ۲۹ جولای ۱۹۸۱ صورت گرفت. در این سند مائو به عنوان «مؤسس حزب کمونیست و ارتش آزادی‌بخش خلق، عامل پیروزی در جنگ‌های بخش و ایجاد جمهوری خلق چین، پاسداری از استقلال کشور و ایجاد وحدت و امنیت ملت» مورد ستایش قرار گرفت و در عین حال به علت سمت‌گیری با افکار چپ‌گرایانه‌ی گمراه‌کننده طی بیست سال آخر زندگی‌اش که به انقلاب فرهنگی انجامید از او انتقاد شد (Central Committee of the Communist Party of China 1981).

بنا بر این رویزیونیست‌ها برای خنثی کردن توده‌های طرفدار مائو و انقلاب

خط سیاسی و ایدئولوژیک مائو و طرفدارانش در رابطه با درک از انترناسیونالیسم پرولتری و پایه‌های مادی و عینی آن و رابطه‌ی میان انقلاب جهانی با سوسیالیسم در یک کشور، دارای کمبودهای جدی بود.

فرهنگی به جز سرکوب علنی، دستگیر و اعدام آنان، به گل آلود کردن فضا و آشفته کردن افکار عمومی روی آوردند. تشبیه دستگیری چهار نفر به خنثی کردن توطئه‌ی لین پیائو کماکان به آشفتگی ذهنی و سیاسی در جامعه کمک می‌کرد. همچنان که حرکت تحت نام سوسیالیسم و تبعیت از مائو، کماکان به رویزونیست‌های حاکم، وجه می‌بخشید.

مساله‌ی دیگری که به نفع رویزونیست‌ها عمل کرد، نکته‌ای است که باب آواکیان از آن به «اینرسی» (Inertia) (لختی، سکون و بی‌حرکتی) تعبیر می‌کند. یعنی روند خودبه‌خودی احساس انفعال و تبعیت مردم خصوصاً بخش‌های میانی جامعه نسبت به قدرت حاکم. آواکیان در این مورد در یکی از آثارش می‌گوید:

برای قشر بزرگی از جامعه، به خصوص برای قشر میانی، انقلاب کردن علیه اتوریته‌های مسلط کاری بس بزرگ و مصافی بس عظیم است. مردم به راحتی در راه انقلاب قرار نمی‌گیرند... فقط تحت شرایط فوق‌العاده چنین می‌کنند... این اینرسی به نفع طبقه‌ی در قدرت عمل می‌کند... مردم برای در دست گرفتن اسلحه و خیزش برای سرنگونی حاکم، نیاز به گسست‌های بزرگ دارند. یعنی به طور عموم مردم گرایش دارند اتوریته‌ی نیرویی که در قدرت است را به رسمیت شناخته و با آن همراهی کنند. آن هم نه به خاطر ترس بلکه به همان دلایلی که می‌دانیم. (آواکیان ۲۰۰۳)

آواکیان می‌گوید این حالت در مورد دولت سوسیالیستی نیز صادق است و اگرچه یک جنبه‌ی مثبت به نفع دولت دیکتاتوری پرولتاریا دارد اما از آنجا که هر روند خودبه‌خودی در نهایت به ضرر انقلاب کمونیستی است، بنا بر این اینرسی جامعه در قبال دولت سوسیالیستی نیز عموماً نتایج و پیامدهای منفی داشته و دولت سوسیالیستی باید از آن اجتناب کند.

اما این انفعال و اینرسی بسیار مطلوب بورژوازی و در مورد چین بورژوازی است. رهروان سرمایه‌داری آگاهانه روی این گرایش در میان بخش‌های میانی جامعه سرمایه‌گذاری کردند و به حداکثر از آن سود بردند. زدن سر انقلاب یعنی چهار نفر و به راه انداختن کارزار ارتجاعی تبلیغاتی علیه آنان، دقیقاً برای پیشگیری از فراخوان آنان به شورش علیه رویزونیست‌های تازه به قدرت رسیده بود. القای این حس که چین در آستانه‌ی حمله‌ی اتحاد شوروی است و باید از اختلافات داخلی خودداری کرد یا اینکه تداوم درگیری‌های خیابانی به جنگ داخلی کشیده شده و «کشور را به ورطه‌ی فاجعه و از هم گسیختن می‌برد» در ایجاد تردید و بی‌تحركی در میان بسیاری از توده‌ها بی‌تأثیر نبود.

اوضاع جهانی و مساله‌ی انترناسیونالیسم

باب آواکیان در مباحث مربوط به رابطه‌ی انقلاب جهانی با سوسیالیسم در یک کشور چنین سنتز می‌کند که مبارزه‌ی طبقاتی در هر کشور مشخص بیشتر در سطح بین‌المللی تعیین می‌شود تا توسط گشایش تضادهای «درونی» آن کشور خاص، مجرد از متن اوضاع جهانی. از این رو تأکید می‌کند در ارزیابی از فاکتورهای عینی که به عقب‌گرد و شکست انقلاب در چین خدمت کرد، باید به اوضاع بین‌المللی نگاه کرد (آواکیان ۱۳۶۶: ۸۲). نباید از یاد برد انقلاب فرهنگی

پرولتاریایی در اواسط دهه‌ی ۶۰ میلادی و مصادف با اوج‌گیری موج انقلاب در سطح جهان آغاز شد و وجود چین سوسیالیستی مؤثرترین فاکتور در قدرت‌گیری روند انقلاب جهانی بود و اوضاع بین‌المللی نیز به سهم خود بر تناسب قوای طبقاتی در داخل چین تأثیر می‌گذاشت. افشای رویزونیسم شوروی در سطح جنبش بین‌المللی توسط مائو در دهه‌ی ۱۹۶۰ و در پی آن شکل‌گیری جنبش نوین کمونیستی، عروج دوباره‌ی جنبش‌های ضدامپریالیستی و رهایی‌بخش ملی در کشورهای تحت سلطه به ویژه در هندوچین و تحرک مجدد موج انقلاب در جنبش‌های دانشجویی اروپا و ایالات متحده در اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی، همگی فاکتورهای بین‌المللی مهمی بودند که هم از چین سوسیالیستی و انقلاب فرهنگی تأثیر می‌گرفتند و هم بر صفا‌رایی طبقاتی در داخل چین (موقعیت مائو و جناح انقلابی در حزب) و از همه بیشتر بر روحیه‌ی توده‌های مردم چین تأثیرات مثبت و پیشرونده‌ای داشتند. اما از دهه‌ی ۷۰ میلادی روند اوضاع جهانی به ضرر جنبش کمونیستی و عمدتاً به نفع بلوک‌های امپریالیستی غرب و شرق تغییر کرد. شوروی سوسیالیست‌ها در پاسخ به ضرورت‌های ناشی از قوانین سرمایه‌داری امپریالیستی،^(۹) از استراتژی «همزیستی مسالمت‌آمیز» با بلوک امپریالیستی غرب دست برداشت و سیاست رقابت و تشدید تضاد با آمریکا و متحدینش را در پیش گرفت. این سیاست در رابطه با «جهان سوم» به شکل کمک‌های مالی و تسلیحاتی به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در این کشورها و بلعیدن و ادغام کردن آن‌ها در اردوگاه سوسیالیست‌های شوروی ترجمه می‌شد. روشن‌ترین مصداق این چرخش در رابطه با این جنبش‌ها، گردش به راست انقلاب ویتنام و تبدیل شدن آن به متحد و زائده‌ی شوروی بود.^(۱۰) پروسه‌ی آفت جنبش‌های انقلابی از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ بر روحیه‌ی توده‌های مردم چین و به تبع آن بر مبارزه‌ی طبقاتی در این کشور و تناسب قوای داخل حزب کمونیست نیز تأثیرات منفی می‌گذاشت.

اما مساله فقط این نبود. مائو تسه‌دون و طرفدارانش در جریان انقلاب فرهنگی بر سر اهمیت انترناسیونالیسم پرولتری و ضرورت کمک به روند پیشروی انقلاب جهانی، با رویزونیست‌ها و رهروان سرمایه‌داری که به کلیه‌ی امور از منظر ناسیونالیستی نگاه می‌کردند، مقابله و مبارزه می‌کردند اما خط سیاسی و ایدئولوژیک مائو و طرفدارانش در رابطه با درک از انترناسیونالیسم پرولتری و پایه‌های مادی و عینی آن و رابطه‌ی میان انقلاب جهانی با سوسیالیسم در یک کشور، دارای کمبودهای جدی بود. منشأ تاریخی این کمبود و ابعاد مختلف آن را به ناچار باید به نوشته‌های آتی موکول کنیم، اما باید در نظر داشت این کاستی بر چگونگی سازمان‌دهی توده‌ها و فرایند کلی مبارزه‌ی طبقاتی در چین و سرنوشت آن تأثیرات منفی گذاشت. مائو تسه‌دون متوجه نشد مبارزه با بورژوازی و رهروان سرمایه‌داری در داخل چین تا درجه‌ی مشخصی بستگی به توازن قوای داخلی، عمق بخشیدن به دولت دیکتاتوری پرولتاریا در داخل چین و اتکا به توده‌های مردم چین دارد و باید بخش مهمی از این مبارزه را با اتکا به پیشبرد انقلاب در سطح جهان هدایت کرد و به جلو برد. دیالکتیک پیشروی انقلاب حتی در یک کشور به این شکل است که پیشروی یا در جا زدن و عقب رفتن انقلاب جهانی، بر تناسب قوا در داخل آن کشور تأثیرات تعیین‌کننده می‌گذارد. مائو اهمیت این دیالکتیک و عموماً آنچه آواکیان به صورت «تضاد میان انقلاب جهانی و انقلاب در یک کشور» مفهوم‌سازی می‌کند را متوجه نشد و بسیج انقلابی توده‌ها را بر آن استوار نکرد.

دیالکتیک پیشروی انقلاب

حتی در یک کشور به این شکل است که پیشروی یا در جا زدن و عقب رفتن انقلاب جهانی، بر تناسب قوا در داخل آن کشور تأثیرات تعیین‌کننده می‌گذارد. مائو اهمیت این دیالکتیک و عموماً آنچه آواکیان به صورت «تضاد میان انقلاب جهانی و انقلاب در یک کشور» مفهوم‌سازی می‌کند را متوجه نشد و بسیج انقلابی توده‌ها را بر آن استوار نکرد

در حالی که انقلاب و مبارزه‌ی طبقاتی در یک کشور یا محدوده‌ی جغرافیایی معین را باید دائماً با این واقعیت سنجید و برایش سیاست و نقشه تعریف کرد و توده‌های مردم را با این هدف و چشم‌انداز آگاه و متحد کرد. هرگونه قصور یا التقاط در این زمینه، به نوعی از پراگماتیسم و ناسیونالیسم و نهایتاً پاسخ‌های نادرست و ناکارآمد به تضادهای مقابل پای انقلاب منجر خواهد شد.

یکی از مهم‌ترین تبارزات این کمبود در پراتیک سیاسی مائو تسه‌دون، کم بها دادن به ایجاد یک مرکز انترناسیونالیستی پس از گسست از رویزیونیسم شوروی بود. فقدان چنین سازمانی نه تنها بر انقلاب جهانی و جنبش بین‌المللی کمونیستی بلکه بر مبارزه‌ی طبقاتی در خود چین تأثیر منفی داشت. کافی است در نظر بگیریم اگر یک انترناسیونال کمونیستی انقلابی بر اساس خط تمایز عینی میان مارکسیسم و رویزیونیسم (یعنی بر اساس مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم) تشکیل شده بود، آنگاه پس از به قدرت رسیدن رویزیونیست‌ها در چین این مرکز انترناسیونالیستی می‌توانست با هدف پایان دادن به گسج‌سری توده‌های مردم چین، علیه چین رویزیونیستی دست به افشاگری و تهییج عمومی بزند. نبود چنین مرکزی و نبود چنین مبارزه و افشاگری سیستماتیک در مقیاس جهانی، به حکام جدید چین فرصت داد تا در داخل چین وانمود کنند که کمونیست‌های جهان هیچ مقاومت و مبارزه‌ای علیه آنان صورت نداده‌اند. اما نکته‌ی اساسی این است که آموزش و بسیج توده‌های مردم چین بر اساس این درک و افق، کیفیتاً بر آگاهی کمونیستی آنان تأثیر گذاشته و خط تمایز روشن تری برای تشخیص مارکسیسم از رویزیونیسم به آنان می‌داد.

ضرورت آموزش و سازمان‌دهی کادرهای حزب و توده‌ها بر اساس تعیین‌کننده بودن انقلاب جهانی و انترناسیونالیسم پرولتری از درس‌های مهمی است که باب آواکیان از بررسی تجربه‌ی دولت‌های سوسیالیستی در موج اول انقلاب‌های کمونیستی استخراج کرده است. جمع‌بندی‌های صورت گرفته توسط آواکیان در سنتز نوین کمونیسم و نتایج و درس‌هایی که می‌توان و باید بر اساس چارچوب تئوریک و تحلیلی سنتز نوین از تجربه‌ی موج اول انقلاب‌های کمونیستی گرفت، سلاح استراتژیک و چراغ روشن‌گر کمونیست‌های امروز و فردا است تا بر اساس آن و تکاملات بیشتر، تجربه‌ی درخشان‌تر و موفق‌تری از سازمان‌دهی دولت‌های سوسیالیستی آینده راه در خدمت به پیشروی انقلاب جهانی و عبور جامعه‌ی بشری از عصر بورژوازی به عصر کمونیسم، عملی کنند.

منابع

- آواکیان، باب (۱۳۶۵) *خدمات فناناپذیر مائو تسه‌دون*. ترجمه از اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران). انتشارات اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران)
- آواکیان، باب (۱۳۶۶) *فتح جهان*. جلد دوم. ترجمه از اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران). انتشارات اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران)
- آواکیان، باب (۲۰۰۳) *عبور از روی دو مانع بزرگ: نظراتی در مورد فتح جهان*. ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م). نشر اینترنتی در سایت حزب کمونیست ایران (م ل م)
- اوده (۱۹۷۶) *سخنرانی رفیق اوده در میتینگ شادباش پایتخت*. در *بیروزی تاریخی عظیم*. ترجمه و انتشار از اداره‌ی نشریات زبان‌های خارجی پکن.
- بتلهایم، شارل (۱۳۵۷) *چین بعد از مائو*. ترجمه‌ی عباس میلانی. تهران: انتشارات روزبهان
- داری‌شر، یان (۱۳۶۸) *تحولات سیاسی در جمهوری خلق چین*. ترجمه‌ی عباس هدایت وزیری. تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
- حزب کمونیست ایران (م ل م) (۱۳۹۵) *شورش علیه دنیای کهنه*. نشریه‌ی حقیقت. دور سوم. شماره‌ی ۷۶. مرداد ۱۳۹۵
- کوز، رونالد؛ نینگ وانگ (۱۳۹۳) *چین چگونه سرمایه‌داری شد*. ترجمه‌ی سید پیمان اسدی. تهران: انتشارات دنیای اقتصاد
- لوتا، ریموند (۱۳۹۳) و *مائو پنجمی بود، واپسین نبرد بزرگ مائو*. ترجمه‌ی حزب کمونیست ایران (م ل م). نشر اینترنتی. (چاپ دوم) انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

- لوتا، ریموند (۱۳۹۴) *تاریخ واقعی کمونیسم*. ترجمه‌ی منیر امیری. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

- مائو، تسه‌دون (۱۹۶۳) *ایده‌های صحیح انسان از کجا نشأت می‌گیرند؟ در چهار رساله‌ی فلسفی*. ترجمه از اداره‌ی نشریات زبان‌های خارجی. (چاپ سوم) پکن. انتشارات جمهوری توده‌ای چین. ۱۹۷۱

- ورنر، جی (۱۹۷۹) *حمله‌ی دگمارویزیونیستی علیه اندیشه‌ی مائو را در هم شکنیم! نکاتی درباره‌ی کتاب امپریالیسم و انقلاب انور خوجه*. ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م). (چاپ دوم) نشر اینترنتی. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

- Avakian, Bob (1978) *The Loss in China and The Revolutionary Legacy of Mao Tseying*. Chicago. RCP Publication
- Central Committee of the Communist Party of China, (1981) *Resolution on certain questions in the history of our party since the founding of the People's Republic of China*. Paiking. Published by the Foreign Languages Press
- Daubier, Jean (1974) *A history of the Chinese Cultural revolution*. translated by Richard Seaver. New York. Vinage Book
- Revolutionary Communist Party, USA (1978) *Revolution and Counter-Revolution, The Revisionist Coup in China and the Struggle in The Revolutionary Communist Party, USA*. Chicago. RCP Publication
- Peking Review No:26 .35.August.1977
- Peking Review No:10 .10.March.1978
- Peking Review no:29 52.December.17-6 :1978

پی‌نوشت‌ها

- ۱- در این مورد نگاه کنید به: حزب کمونیست ایران (م ل م) (۱۳۹۵)
- ۲- در مورد نقد انور خوجه به مائو نگاه کنید به: ورنر (۱۹۷۹)
- ۳- در مورد رویکرد باب آواکیان و سنتز نوین کمونیسم به تاریخ انقلاب‌های کمونیستی و دولت‌های سوسیالیستی نگاه کنید به: (لوتا ۱۳۹۴)
- ۴- حکم مرگ این دو نفر بعدها به حبس ابد تقلیل یافت اما رفیق چیان چن در سال ۱۹۹۱ در زندان به طرز مشکوکی مُرد و رفیق چان چون چیائو در سال ۲۰۰۵ در شرایط حبس خانگی مُرد.
- ۵- در مورد این قبیل تاریخ‌نگاری‌های جعلی در سنت راست و چپ برای نمونه نگاه کنید به: دونایفسکیا، رایا (۱۳۸۳) *فلسفه و انقلاب*، از هگل تا سارتر و از مارکس تا مائو. ترجمه‌ی حسن مرتضوی و فریدا آفاری. تهران: انتشارات خجسته
- چنگ، جان؛ هالیدی، جان (۱۳۸۷) *مائو داستان ناشناخته*. ترجمه‌ی بیژن اشتری. تهران: نشر ثالث
- ۶- در مورد بحث‌های مائو پیرامون ماهیت جامعه‌ی سوسیالیستی و قانون‌مندی‌های آن نگاه کنید به: (آواکیان ۱۳۶۵): فصل ششم ادامه‌ی انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا
- ۷- در مورد عملکرد ستاد فرماندهی بورژوازی در سال‌های انقلاب فرهنگی نگاه کنید به: (RCP ۱۹۷۸) و (Daubier ۱۹۷۴)
- ۸- ینان ایالتی در شرق چین است که مائو بقایای حزب کمونیست پس از سال ۱۹۲۷ به آنجا رفته و جنگ دراز مدت خلق را از آنجا آغاز کردند. ینان مرکز اصلی مناطق پایگاهی ارتش سرخ پیش از تسلط بر سراسر کشور در سال ۱۹۴۹ بود.
- ۹- در مورد قوانین سرمایه‌داری امپریالیستی نگاه کنید به: مقاله «صدمین سالگرد اثر لنین: امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» در حقیقت شماره‌ی ۷۷ و همچنین به: ولف، لنی (۱۳۹۳) *مدخلی بر علم انقلاب*. ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م). چاپ دوم. انتشار اینترنتی. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). فصل امپریالیسم صفحات ۱۷۱-۲۳۸
- ۱۰- در مورد سرنوشت انقلاب ویتنام نگاه کنید به: حزب کمونیست انقلابی آمریکا (۱۳۶۶) ویتنام سقط انقلاب. ترجمه و انتشار از کمیته‌ی کردستان اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران)

علم و انقلاب

مصاحبه با آردی اسکای بریک

بخش هفتم: افقی پُر امید که بر اساسی علمی استوار است

« در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی *انقلاب* (ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه طی چند روز انجام شد و طیف گسترده‌ای از مسائل را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تعلیمات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط‌زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است. در میان آثار او می‌توان از دو اثر نام برد: *علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش: واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است* و *از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای در باره‌ی ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه‌های، پاره‌های پیشین ترجمه‌ی فارسی* این مصاحبه را در حقیقت شماره‌ی ۷۱ تا ۷۶ خواندید. اکنون، بخش هفتم را می‌خوانید.

سؤال: صحبت‌هایتان در مورد اهمیت درک کار آواکیان و جهت‌گیری استراتژیک «با قدرت مبارزه کنیم و مردم را برای انقلاب متحول کنیم» و نقش تئوری در این رابطه، کاملاً به هدف می‌زند. به نظر من خیلی‌ها زمانی که تازه از نظر سیاسی بیدار می‌شوند و قدم پیش می‌گذارند، فکر می‌کنند فرایند تغییر دادن دنیا یعنی شرکت در اعتراضات، تظاهرات یا فعالیت‌های شبیه آن ... من از صحبت‌های شما این طور فهمیدم که هرچند همه این‌ها فوق‌العاده مهم و بخش‌های خیلی مهمی از فرایند انقلابی هستند ولی گفتید که باید عمیق‌تر رفت و دید که این‌ها هیچ کدام به خودی خود کافی نیستند و مردم به تئوری و خصوصاً این تئوری نیاز دارند.

اسکای بریک: درسته. گاهی مردم به تمام کارهای بدی که آدم‌ها، حتی توده‌های ستمدیده در حق همدیگر می‌کنند (مثلاً همدیگر را می‌کشند، تحقیر می‌کنند و غیره) نگاه می‌کنند و می‌گویند، «هیچ امید نیست! چطور ممکن است بتوانیم با همدیگر برای انقلاب متحد بشویم و یک جامعه نوین بسازیم؟ اوضاع مردم خیلی خراب‌تر از این حرف‌هاست، اوضاع ما خراب‌تر از این حرف‌هاست». این حرف چرت است به این خاطر که نحوه رفتار و تفکر مردم عمیقاً تحت تأثیر فرهنگ غالب و نهادهای اجتماعی سیستم است؛ آن‌ها از وقتی به دنیا می‌آیند هر روزه با این فرهنگ و این اشکال سازمانی سر و کار دارند و تحت تأثیر آن هستند و توسط آن شکل می‌گیرند.

اینجا وقت نداریم وارد همه جزئیات بشوم اما من به عنوان دانشمندی که در علوم زیست‌شناسی آموزش دیده، به شما اطمینان می‌دهم که ماهیت بشر چیز ثابت و غیرقابل تغییر نیست. ماهیت تغییرناپذیر بشر وجود ندارد. چنین چیزی وجود خارجی ندارد! اگر به تاریخ نگاه کنید، می‌بینید که انسان‌ها همیشه قابلیت عظیمی برای کسب جهان‌بینی‌ها، رفتارها و رویکردهای مختلف، چه مثبت و چه منفی، برای اینکه چگونه با دیگران در رابطه باشند از خود نشان داده‌اند. حتی آنچه مثبت یا منفی دانسته می‌شود یا از نظر «اجتماعی پذیرفته» شده است، در هر دوره زمانی بسته به اینکه در کدام دوره تاریخی هستیم، در کدام جامعه زندگی می‌کنیم، شرایط و سنت‌های غالب در آن نظام مشخص کدام‌اند،

فرق کرده‌اند. هیچ کدام از این‌ها ثابت و غیرقابل تغییر نیستند بلکه می‌توانند تغییر کنند و تغییر هم می‌کنند. خوب کاری که ما باید الان انجام بدهیم این است که بیشتر درباره یک افق حقیقتاً رهایی‌بخش از جامعه، جامعه‌ای که در مقیاس جهانی برای کل بشریت رهایی‌بخش باشد، حرف بزنیم. چنین جامعه‌ای چه شکلی خواهد بود؟ بعضی از عناصر کلیدی آنچه خواهد بود؟ باب آواکیان در این باره صحبت‌های زیادی دارد.

اگر این نکته را در ذهن داشته باشید و درباره اینکه افق آینده چه شکلی خواهد بود و قابلیتی که مردم برای تغییر دادن خودشان در حین جنگیدن با قدرت دارند حرف بزنید می‌توانید ببینید که آدم‌ها این مساله را به اندازه کافی درک نمی‌کنند که وقتی توده‌ها سربلند می‌کنند، باهمدیگر جمع می‌شوند تا با قدرت و با سرکوب‌گران بجنگند و در همین فرایند مبارزه عمیق‌تر می‌فهمند که ریشه مشکلات کجاست و راه حل آن چیست، خودشان را عوض می‌کنند. همه ما این فرایند را طی می‌کنیم. یعنی، نه تنها در مورد مسائل مختلف می‌آموزیم بلکه دیدگاه‌هایمان، برداشت‌های غلطمان و رفتارهای غلطمان را هم عوض می‌کنیم. این چیزی است که همیشه به طور مکرر اتفاق می‌افتد، به ویژه در دوره‌های خیزش انقلابی.

سؤال: به نظر می‌آید که دارید به یک بُعد واقعاً مهم دیگر از درک کارهای آواکیان اشاره می‌کنید. اینکه مردم واقعاً باید بدانند دنیا می‌تواند این طور که هست نباشد و مردم مجبور نیستند این روابطی را که امروز باهم دارند، داشته باشند.

اسکای بریک: درست است. یکی از جنبه‌های رویکرد و روش باب آواکیان و کلیت تحلیل علمی‌اش از ریشه مشکلات و راه حل آن‌ها این است که افقی مملو از امید را ترسیم می‌کند و یک تحلیل بسیار امیدبخش به دست می‌دهد، اما روی هوا و بی‌پایه نیست. کسانی هستند که برای القاء چیزی به شما سعی می‌کنند با مشت‌های دروغ و حرف‌های واهی شما را فریب بدهند و به شما می‌گویند، «زمین و آسمان از آن تو خواهد شد و زندگی بهتری خواهی داشت» و غیره. ولی این کاری نیست که باب آواکیان می‌کند. او سختی قضیه را پنهان نمی‌کند و به شما می‌گوید، ببینید، این کار واقعاً دشوار است؛ ما با ستمگران بسیار قدرتمندی مواجه هستیم که سیستمشان برای حفظ ستم بر اقشار مختلف و بهره‌کشی از همه مردم جهان تنظیم شده است. قواعد بازی به نفع سیستم آن‌هاست. علاوه بر این، توده‌های مردم را دارید که دارای درک‌های غلط زیادی هستند؛ از توده‌های تحتینی جامعه تا قشرهای میانی نسبتاً مرفه (کسانی که واقعاً بخشی از طبقه حاکمه‌ی سیستم نیستند ولی حتی اگر از شرایط راضی نباشند ولی به این نظام باور دارند) و بسیاری از آدم‌ها که به صورت فردی قاطعی هستند. مردم درکی ندارند که سیستم چطور کار می‌کند، چرا اوضاع به شیوه کنونی است؟ آن‌ها رفتارهای خودشان، رابطه خودشان با سایر مردم را نمی‌فهمند. خیلی وقت‌ها فکر می‌کنند مسئول جهنمی بودن زندگی‌شان این فرد و آن فرد خانواده یا دوستشان یا همکارشان یا همسایه‌شان و غیره است. در واقع دست سیستم را در شکل دادن رفتار و افکار غلط مردم نمی‌بینند.

اگر شما بخشی از جنبش انقلابی بشوید و روش و رویکرد باب آواکیان را در دست بگیرید، یکی از چیزهایی که رخ می‌دهد این است که به ابزار دگرگون کردن افکار و رفتارهای خودتان و افکار و رفتارهای دیگرانی که با آن‌ها در رابطه هستید دست خواهید یافت. به این خاطر که نسبت به افقی آگاه خواهید شد که این دنیا چگونه می‌تواند باشد، جامعه چگونه می‌تواند به شیوه‌ای بسیار الهام‌بخش‌تر و امیدبخش‌تر سازمان یابد، و چگونه خواهیم توانست جهانی را بیافرینیم که آدم دلش بخواهد در آن زندگی کند و این افق را در مقابل مردم خواهید گذاشت. این دنیا بی‌نقص نخواهد بود ولی بسیار بهتر از دنیایی خواهد بود که اکنون در آن زندگی می‌کنیم!

شما بر یک مبنای علمی و عمیق قانع خواهید شد. و مثل این نیست که یک

موعظه‌گر به شما چیزهایی بگوید و احساس خوبی به شما دست بدهد. خیر! شما هر چه بیشتر شواهد علمی را در این مورد که مبنای علمی تغییر چیست و ما به واقع چگونه می‌توانیم مسیر جامعه را به آن سمت برانیم و شرایط را در راستای یک انقلاب واقعی برای ساختن جامعه‌ای که ارزش زیستن دارد پیش ببریم، هر قدر شما بیشتر وارد این مساله شوید، به همان نسبت تبدیل به آدم متفاوتی خواهید شد و قادر خواهید شد که به مردم دیگر نیز کمک کرده و افقشان را گسترش بدهید تا تبدیل به انسان‌های متفاوتی بشوند و «انسان آینده» باشند و نه آدم امروز. به این ترتیب، می‌توانند سرمشقی برای دیگران باشند. باز تکرار می‌کنم، افراد طبقات پایین جامعه، نقش مهمی در پیشگامی این مسیر و به ویژه نقش الهام‌بخش باید بازی کنند. اما کسان دیگر، مانند دانشجویان و افراد طبقه میانه هم باید تغییر کنند.

و روابط روزمره مردم نیز می‌تواند به طور رادیکال تغییر کند. جنگی که دسته‌های مختلف جوانان باهم می‌کنند مسخره است. ما نیازی به اینکه مردم هم را بکشند نداریم. این‌ها همه مردم ما هستند. واقعاً، آیا نمی‌توانیم بهتر از این‌ها عمل کنیم؟ ما باید با همدیگر قدرتمندتر بشویم و برای جنگ با دشمن مشترک و نه جنگ با یکدیگر، متحد بشویم. علاوه بر این، خوار و بی‌ارزش کردن زنان را باید متوقف کنیم! بیایید بر روی معضلات واقعی و دشمنان واقعی تمرکز کنیم و بیایید باهم متشکل شده و متحد شویم تا با این‌ها بجنگیم.

ما در خیزش‌های انقلابی قبلی دیده‌ایم که مردم بهتر می‌شوند. هوشمندتر می‌شوند. افق‌هایشان عالی‌تر می‌شود. آرزوهای بزرگ‌تری پیدا می‌کنند و مطابق با آرزوهای بزرگ‌تر رفتار می‌کنند. این چشم‌انداز زیبایی است. و بخش زیادی از چیزی است که باب آواکیان ابزار رسیدن به آن را به ما می‌دهد.

سؤال: وقتی مردم با کارهای باب آواکیان آشنا می‌شوند، باید روش او را مطالعه کنند. می‌توانید کمی بیشتر در این باره صحبت کنید؟

اسکای بریک: خوب این چیزی است که مردم عادت به انجامش ندارند. منظورم فقط مردم آموزش ندیده نیست. حتی تحصیل کرده‌های جامعه هم این طور هستند چون اغلب در مدارس آموزش دیده‌اند که همیشه دنبال نتایج باشند، دنبال جواب‌های خیالی که ظاهر واقعی دارند باشند، دنبال تکه‌های کوچک اطلاعات باشند، به دنبال نسخه یا دستورالعمل‌هایی باشند که چطور این یا آن کار را انجام بدهند. به مردم آموزش داده نمی‌شود که آگاهانه به روش‌ها نگاه کنند. آن‌ها آموزش ندیده‌اند که چگونه روش‌های مختلف را به آزمون بکشند و متدها و رویکردهای مختلف در فهم و تغییر واقعیت را باهم مقایسه و مقابله کنند. در آغاز این مصاحبه ما در این باره که چه چیزی علم است صحبت کردیم و مهم‌ترین چیز درباره علم، روش علم است. علم یک ابزار است. مجموعه‌ای از پاسخ‌ها نیست. علم یک جعبه ابزار است. روش علمی یک جعبه ابزار است که شما می‌توانید همه جا با خود حمل کنید و برای پاسخ دادن به هر سؤالی در باب واقعیت مادی، چه در دنیای طبیعی و چه در دنیای اجتماعی، از آن استفاده کنید. این یک جعبه ابزار است که به شما کمک می‌کند بفهمید چرا اوضاع به شکلی است که اکنون هست، چگونه اوضاع به این صورت در آمد و چه کسی از این شرایط سود می‌برد؟ چگونه می‌توان شرایط را تغییر داد و موانع بر سر تغییر اوضاع کدام‌اند؟ این‌ها سؤالاتی هستند که با یک روش علمی مطرح شده‌اند. وقتی آثار باب آواکیان را می‌خوانید یا به صحبت‌هایش گوش می‌کنید، منتظر لب مطلب نباشید. فقط به دنبال نتایج نباشید. ببینید استدلال‌هایش چگونه تکامل پیدا می‌کنند. به روش او توجه کنید که روشی بسیار علمی است و بر پایه شواهد بنا شده است. یک بار دیگر باید تکرار کنم که: علم یک فرایند مبتنی بر شواهد است. بنابراین باید دنبال الگوهای تکرار شونده باشید که ماجرا را توضیح می‌دهد و با مدرک نشان می‌دهد چرا این نظام از ریشه گندیده است و نمی‌توان نجاتش داد؛ و نشان می‌دهد که اگر می‌خواهید با این معضلات پایه‌ای، این مشکلات اساسی دهشت‌بار که مردم را دچار فلاکت‌های بی‌دلیل کرده

است مقابله کنید یک انقلاب لازم است؛ یک انقلاب واقعی مطلقاً ضروری است برای نابودی این نظام و جایگزینی آن با یک نظام کاملاً متفاوت بر یک مبنای اقتصادی و سیاسی متفاوت.

بار دیگر تأکید می‌کنم که روش او را بشناسید. وقتی باب آواکیان از این حرف می‌زند که پیدا کردن راهی که تمام قشرهای مردم را متحد کند، چقدر پیچیده است ... در واقع داریم درباره این واقعیت صحبت می‌کنیم که با چند ده نفر در اینجا و آنجا نمی‌توانیم انقلاب کنیم ... و باید میلیون‌ها نفر را درگیر کنیم و این‌ها دیدگاه‌های بسیار متفاوتی خواهند داشت، سؤالات و منافع متفاوتی خواهند داشت. عقاید متفاوتی خواهند داشت و ... همگی یک‌جور نخواهند بود. آن‌ها در مسائل بسیار مهمی از همدیگر متفاوت خواهند بود. خوب سؤال پیش می‌آید که پس بر چه مبنایی می‌خواهید همه‌ی آن‌ها را کنار هم آورده، در یک مسیر و در یک جهت قرارشان بدهید؟ در اینجا هم به دنبال روش باشید. یا اینکه با تضادهایی که در جامعه‌ی سوسیالیستی هست چگونه به طریقی صحیح مقابله خواهیم کرد، وقتی که سرمایه‌دارهای قدیمی سعی می‌کنند به قدرت بازگردند و نیروهای سرمایه‌داری جدید درست از درون جامعه‌ی سوسیالیستی سربلند می‌کنند و سعی می‌کنند که سوسیالیسم را سرنگون کنند و سرمایه‌داری را احیا کنند؟ با همه‌ی این‌ها چگونه مقابله خواهیم کرد؟ در اینجا هم به دنبال روش باشید. و رویکردتان به همه‌ی این تفاوت‌ها و دیدگاه‌های متفاوت و این واقعیت که مردم در جهات مختلفی فشار وارد خواهند کرد و این یا آن را خواهند خواست چه خواهد بود. مدیریت صحیح این فرآیند بسیار پیچیده است. در اینجا هم دنبال روش باشید. شما به علم نیاز دارید تا وضعیت را سره ناسره کنید، به امور نظم بدهید، اولویت‌ها روشن کنید، بدانید که بر چه چیزی باید تأکید بگذارید و با آدم‌ها بر سر چه چیزی باید مبارزه کنید و چگونه مبارزه کنید.

برای نمونه، به مذهب در میان مردم نگاه کنید. باب آواکیان می‌گوید مذهب مانعی در تفکر مردم است، نمی‌گذارد که مردم نسبت به واقعیت یک رویکرد کاملاً علمی داشته باشند تا آن را بفهمند و تغییر بدهند. آیا باید به صرف اینکه مردم به مذهبشان خیلی اهمیت می‌دهند، از مبارزه کردن بر سر این مساله با مردم پرهیز کنیم؟ یا اینکه باید حقیقت را به آن‌ها بگوییم و با آن‌ها مبارزه کنیم تا دست از این عقاید بردارند، و بفهمند که همه‌ی این‌ها از کجا می‌آیند و چطور همه‌ی مذاهب توسط مردم اختراع شدند، و اصلاً چرا اختراع شدند؟ و به این مساله بپردازیم که در مبارزه برای تغییر انقلابی، مذهب بیشتر یک مانع است تا کمک. بیایید به مسائلی از این دست بپردازیم.

همین‌طور بیایید درباره‌ی مردهایی حرف بزنیم که می‌گویند می‌خواهند انقلابی باشند ولی نمی‌خواهند در شیوه‌ی روابطشان با زنان تغییری ایجاد کنند؛ مردانی که هنوز می‌خواهند آن گنج برتری مردانه را برای خود حفظ کنند و در رابطه با زنان کماکان مانند ستمگران و سلطه‌گران عمل کنند و امیدوارند برتری‌جویی مردانه‌ی زن ستیزانه‌ی آن‌ها را در زندگی حفظ کنند. دست بردارید! اگر ستمگر و سلطه‌گر باشید، چه جور انقلابیونی خواهید بود؟ بیایید در این باره صحبت کنیم. بیایید سر این موضوع مبارزه کنیم.

تضادهای پیچیده بسیار زیادی وجود دارد. نمی‌توان از تمام تضادهای موجود، مثلاً بین مردم و دشمن یا بین خود مردم، تضادهایی که نیازمند توجه و مبارزه هستند لیست کاملی درست کرد، ولی می‌توان نقاط کلیدی تمرکز این تضادها را شناسایی کرد، می‌توان برخی از بزرگ‌ها را در اولویت قرار داد و به طور ویژه روی آن‌ها کار کرد.

بنابراین، برای اینکه به حداکثر ممکن مردم را در یک فرآیند انقلابی درگیر کنید، چه می‌کنید؟ به آن‌ها ابزار علمی می‌دهید تا مردم به طور فزاینده شروع کنند در جامعه مثل دانشمندان رفتار کنند، تا اینکه یاد بگیرند خودشان الگوهای تکراری را تشخیص بدهند و سؤالاتی از این دست بپرسند: این مشکلات از کجا می‌آیند؟ ریشه آن‌ها کجاست؟ چه چیزی مشکلات امروزی

را ایجاد کرده است؟ چرا حتی وقتی مردم اعتراض می‌کنند، در این مشکلات تغییری حاصل نمی‌شود؟ چرا مشکلات همچنان دوباره و دوباره باز می‌گردند؟ به مردم ابزار علمی بدهید تا در این سؤالات کنکاش کنند، ابزاری که از آن هم برای فهم جامعه می‌توانند استفاده کنند و هم برای تغییر جامعه.

وقتی پای مسائل اجتماعی، مسائل مربوط به سازمان اجتماعی و معضلات جامعه پیش می‌آید، باب آواکیان علمی‌ترین آدم روزگار ماست. اما طنز ماجرا در آن است که بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی هنوز این واقعیت را به رسمیت نشناخته‌اند. گاهی احساس می‌کنم باید علاوه بر دانشمندان علوم طبیعی، حتی کسانی که علم را در میان عامه مردم ترویج و فراگیر می‌کنند، به مضاف بطلبیم. کسانی چون پیتر کویوت (Peter Coyote) و آلان آلد (Alan Alda) یا کسانی مثل سیث مک فارلن (Seth MacFarlane) که به تولید مجموعه کوسموس (Cosmos) که دنباله‌ی مجموعه محشر کارل ساگان (Carl Sagan) است کمک کرده است. یعنی، کسانی که خودشان دانشمند نیستند ولی تلاش زیادی در جهت فراگیر سازی علم می‌کنند. یا افرادی نظیر آن دریوان (Ann Druyan) یا نیل دوگراس تیسون (Neil de Grasse Tyson)، کسانی که به شیوه‌های متفاوت، متعهد به فراگیر سازی و ترویج روش‌های علمی و تفکر علمی در میان مردم هستند، اما به نظر می‌آید وقتی پای مساله انقلاب ... وسط می‌آید، انگار یک نقطه کور دارند. البته نه همه آن‌ها. ولی وقتی مساله تغییرات اجتماعی و انقلاب و کمونیسیم به میان می‌آید، بعضی از آن‌ها یک نقطه کور دارند. آن‌ها اغلب تصورات غلط زیادی دارند، چون که روش‌های علمی خودشان را در این زمینه به کار نمی‌گیرند، تا واقعاً نگاه کنند و ببینند که مساله چیست و از نظر تئوریک واقعاً چه تحولاتی رخ داده، تا یک ارزیابی انتقادی خوب از آن به دست بدهند. آدم‌ها اغلب اوقات جواب‌های متزلزل می‌دهند و اغلب بدون هیچ انتقادی شریک فرضیات کهنه و اساساً خام تبلیغاتی می‌شوند که حاکمان جامعه به راه انداختن آن‌ها و حتی اثری را که تولید شده است به طور انتقادی مورد بررسی قرار نمی‌دهند. من باید به بسیاری از این دانشمندان علوم طبیعی و فراگیر کنندگان علم بگویم، «نگاه کنید، در وجود باب آواکیان شما کسی را دارید که در تحلیل از جامعه‌ی کنونی و همچنین در تحلیل از مسیرهای ممکن که برای تغییر آینده‌ی جامعه وجود دارد، به طور پیوسته روش‌های علمی مبتنی بر شواهد را بسیار خوب به کار برده و می‌برد. چطور ممکن است که شما نخواهید به صورت جدی کارهای او را ارزیابی کنید؟» باب آواکیان از روش علمی استفاده می‌کند تا مسائلی از این قبیل را روشن‌تر کند که: جامعه بشری چگونه سازمان‌دهی شده است، شاخص‌ها و مختصات اصلی سرمایه‌داری-امپریالیسم مدرن امروز چیست؟ چرا قوانین بنیادین کارکردی این سیستم دائماً معضلاتی را تولید و باز تولید می‌کند که عمیقاً ریشه در شالوده‌های مادی آن دارند و این‌ها معضلاتی هستند که حقیقتاً برای مردم جهان دهشت آفرین‌اند و مسبب مصیبت‌های بی‌دلیل برای میلیون‌ها نفر در این کشور و میلیارد‌ها انسان در سراسر دنیا هستند؛ چرا این سیستم به علت شالوده‌های مادی‌اش، به علت اینکه به طور عینی باید طوری کار کند که زنده مانده و بقا یابد، به طور عینی و مادی ناتوان از حل بنیادین این تضادها است؛ و باز هم بر مبنای علم متکی بر شواهد، نه تنها می‌توانیم تحلیل کنیم این سیستم چه ایرادی دارد بلکه می‌توانیم پایه‌های مادی تغییر جامعه در یک مسیر بسیار بهتر را هم تشخیص دهیم، مسیری که نهایتاً به نفع کل جامعه بشری خواهد بود. چرا هر دانشمند با وجدانی نباید به کاربرد روش علمی در همه زمینه‌ها علاقه‌مند باشد؟ ما می‌توانیم در این باره بیشتر صحبت کنیم ولی چیزی که من می‌دانم و به خاطر آموزش علمی‌ام از آن آگاهم این است که مبنای تغییر، برای هر چیزی، در خود تضادهایی قرار دارد که آن چیز را مشخص می‌کنند. این مساله در جهان طبیعی نیز صادق است. به طور مثال، در علم فرگشت زیستی (تکامل بیولوژیک) صادق است. یعنی، مبنای مادی برای فرگشت مستمر را می‌توان در تنوع ژنتیکی یک گیاه یا حیوان‌ها یافت. این یک شکل از تضاد است. من دنیای طبیعت را از منظر تضادها می‌بینیم -- تضادهایی که بخشی از حرکات و تحولات آن هستند و دائماً مواد خام، پایه‌ی مادی برای

تغییر را فراهم می‌کنند. مساله در جامعه بشری هم همین‌طور است. مواد خام، مبنای تغییر جامعه بشری در تضادهای زیربنایی قرار دارد که در خود سیستم یافت می‌شود، و با روش‌ها و ابزار علمی خوب می‌توان آن‌ها را شناخت و تحلیل کرد و بر این مبنای شما می‌فهمید که تلاش‌هایتان را در کجا باید متمرکز کنید، می‌فهمید که روی کدام تضادها باید به صورت ویژه تمرکز کنید و فشار وارد کنید تا بتوانید امور را در جهت انقلابی حرکت بدهید و به تغییرات اساسی‌تر جامعه دست بیابید.

درگیر شدن جدی با سنتز نوین: تفاوتی که این سنتز می‌تواند ایجاد کند

سؤال: بیانیه‌ی «درباره‌ی استراتژی انقلاب» از حزب کمونیست انقلابی، روی وبسایت (www.revcom.us) در دسترس عموم هست. این بیانیه را همه باید بخوانند. بیانیه درباره‌ی این مساله صحبت می‌کند که از هم اکنون جهت‌گیری کارمان باید این باشد که هزاران نفر از توده‌های مردم را به روشی انقلابی به میدان بیاوریم، آموزش داده و جهت‌دار کنیم و آن هزاران نفر به میان میلیون‌ها نفر رفته و حتی قبل از رسیدن اوضاع انقلابی بر روی آن‌ها تأثیر بگذارند و هنگام رسیدن اوضاع انقلابی، این میلیون‌ها نفر را رهبری کنند. به نظر می‌رسد بخشی از چیزی که شما می‌گویید این است که یکی از عناصر واقعاً حیاتی در این پروسه، یعنی در پروسه‌ی به میدان آوردن، آموزش دادن و جهت‌دار کردن هزاران نفر به روشی انقلابی که خودشان با میلیون‌ها نفر متصل شده و بر آن‌ها تأثیر بگذارند تا در موقعیتی باشند که آن میلیون‌ها نفر را در یک اوضاع متفاوت یعنی اوضاع انقلابی رهبری کنند عبارت از درگیر شدن با کار آواکیان است.

اسکای بریک: بله، مطلقاً همین‌طور است. بدون داشتن یک تئوری انقلابی، نمی‌توان انقلاب کرد. بدون روش‌های علمی که بتواند تئوری انقلابی صحیح را از تئوری غیر صحیح متمایز کند و به ما بگوید جهت درستی که اوضاع باید به آن سو حرکت کند کدام است، نمی‌توان انقلاب کرد. بدون در دست داشتن چنین روش علمی، هیچ شانس برای یک انقلاب پیروزمند نخواهیم داشت. باب آواکیان تمام مدت، این روش‌ها را مدل‌سازی می‌کند. تنها کاری که باید انجام دهید آن است که به این روش‌ها و مدل‌سازی‌هایی که می‌کند توجه کنید، به آن‌ها گوش کنید و درباره‌شان بحث کنید.

سؤال: برگردیم به موضوعی که قبل‌تر درباره آن صحبت می‌کردیم. باب آواکیان یک سنتز نوین از کمونیسیم به میان آورده است. معنای این واقعیت چیست و اگر سنتز نوین کمونیسیم را نه فقط تعداد اندکی از مردم بلکه گروه‌های بسیار بزرگ‌تری از مردم در دست بگیرند، در همین لحظه چه تغییری در وضعیت دنیا ایجاد می‌شود.

اسکای بریک: خوب، نگاه کنید، سنتز نوین خواندن این سنتز نوین کمونیسیم یا درست است یا غلط. خیلی خوب است مردم با این موضوع دست و پنجه نرم کنند، در آن کنکاش کنند و باید این کار را بکنند تا بتوانند تشخیص دهند که این واقعاً یک سنتز نوین کمونیسیم است. ولی مهم آن است که یک جهش رخ داده است، یک جهش کیفی در درک بشر از این مرحله تاریخی که در آن هستیم رخ داده است؛ در مورد اینکه پایه‌های مادی که در زیربنای تضادهای امروز و مشکلات امروز در این جامعه (آمریکا) و هر جای دیگر دنیا هست، چیست و در این رابطه چه می‌توان کرد. در درک از همه‌ی این‌ها جهشی کیفی رخ داده است. یک مرحله از کمونیسیم، یعنی موج اول انقلاب‌های کمونیستی پایان یافته است و اکنون گشایشی برای شروع یک مرحله‌ی نوین از انقلاب‌های کمونیستی شده است. ولی متأسفانه تعداد بسیار اندکی کمونیست انقلابی واقعی در دنیا وجود دارد. بسیار اندک. حداقل امروزه. و این‌طور نیست

که سنتز نوین کمونیسم که باب آواکیان به میان آورده یک ایدئولوژی مد روز است با صدها میلیون طرفدار در سراسر جهان. کاملاً برعکس! همه دارند علیه آن می‌جنگند؛ سعی می‌کنند از آن روی برگردانند و عمدتاً نادیده بگیرند، از آن غفلت کنند، حاضر نیستند به طور جدی و با محتوا در آن کنکاش کنند. چیزی که مسلماً بیشتر درباره آن صحبت خواهیم کرد.

اینکه آدم‌ها از درگیر شدن با سنتز نوین امتناع می‌کنند آدم را خشمگین می‌کند. وقتی یک نفر چنین کار عظیمی را انجام داده و تمام زندگی‌اش را در تکامل این چارچوب (نظری) صرف کرده است شما قبل از هر چیز باید عمیقاً آن را مطالعه کنید، به جای اینکه خیلی سطحی از آن بگذرید. اگر شما عمیقاً به کنکاش در سنتز نوین بپردازید و بازهم در نهایت اختلاف نظرهای جدی با آن داشته باشید، می‌توانید درباره این اختلافات با یک محتوی غنی استدلال کنید. درست؟ بیا بید پیش برویم و این بحث‌ها را ادامه بدهیم. ولی بیشتر آدم‌ها، حتی کسانی که خودشان را انقلابی یا کمونیست می‌دانند، خیلی راحت از این مباحث در می‌گذرند، بدون اینکه به صورت جدی در آن‌ها کنکاش

کنند یا حتی بدانند ماجرا چیست. آن‌ها این زحمت را نکشیده‌اند. آن‌ها مقالات و کتاب‌ها را نخوانده‌اند. به سخنرانی‌ها گوش نکرده‌اند و فیلم‌ها را تماشا نکرده‌اند. ولی همچنان فکر می‌کنند محق هستند که آن را رد کنند و مردود بشمارند و به هر کسی که به حرفشان گوش می‌کند بگویند که چیز خوبی نیست. به نظر من این کار، بی‌وجدانی است. به این خاطر که آنچه در این مسائل درست است یا غلط، در نهایت روی زندگی میلیون‌ها و میلیارد‌ها نفر تأثیر خواهد گذاشت. پس مساله مهمی است و شایسته‌ی آن است به صورت جدی مطالعه و ارزیابی شود.

یا در چندین مورد معدود کسانی سعی کردند از سنتز نوین نقدی به دست بدهند، به طور متعارف سنتز نوین را به شدت تحریف کرده‌اند و ثابت کرده‌اند که واقعاً آن را نفهمیده‌اند به ویژه روش سنتز نوین و کاربرد این روش را در پاسخ به سؤالات حیاتی. باز تکرار می‌کنم، مردم باید به مجله آنلاین «خطوط تمایز» (Demarcations) مراجعه کنند. این مجله از طریق وبسایت revcom.us قابل دسترس عموم است. در این مجله شما می‌توانید، پلمیک‌های بسیار پرمحتوایی پیدا کنید که این انتقادات به سنتز نوین را کاملاً بررسی و اشتباه بودن آن‌ها را اثبات می‌کند و درباره اینکه سنتز نوین واقعاً چیست و چرا تا این حد سرنوشت‌ساز است، بحث می‌کند.

و یک عده هم می‌گویند ضد کمونیست هستند؛ خیلی ساده به این دلیل که مملو از تعصبات و درک‌های

غلط هستند و زمانی در طول زندگی‌شان کسی به آن‌ها گفته است، «بابا همه می‌دانند کمونیسم شکست خورده، مردم از سوسیالیسم بیزارند، سرمایه‌داری بهترین نظام ممکن است». اما باید از این‌ها پرسید: «از کجا می‌دانید؟» «دانستن» شما مال آن است که کسی به شما گفته است «همه می‌دانند!» و شما هم کورکورانه حرفشان را قبول کرده‌اید. تنها دلیلی که شما به اصطلاح «می‌دانید» کمونیسم خوب نیست این است که صاحب قدرت، طبقه‌ی حاکمه، عمری است از این نوع تبلیغات ضد کمونیستی را اشاعه می‌دهند. ولی بهتر است واقعیت را قبول کنید و بدانید شما حتی نمی‌دانید درباره چه چیزی دارید صحبت می‌کنید. مثلاً، فقط افتراهای ضد مائو و چین سوسیالیستی را تکرار می‌کنید، ولی آیا هیچ وقت به صورت جدی سعی کرده‌اید ببیند این حرف‌ها حقیقت دارند یا نه؟ آیا حتی خبردارید آن‌ها سعی می‌کردند چه جور تضادهایی،

چه جور مشکلات اجتماعی بزرگ را حل کنند؟ کدام نیازهای اجتماعی را برآورده کنند؟ آیا اصلاً خبر دارید توانستند موفقیت‌های عظیمی در راه منافع اکثریت مردم کسب کنند، آن هم فقط در عرض چند ده سال؟ آیا می‌دانید نقطه شروع آن‌ها کجا بود و وقتی قدرت کسب کردند با چه مشکلاتی مواجه بودند؟ آیا می‌دانید جامعه قدیم چین زیر سلطه فئودالیسم و استعمار چه جور جامعه‌ای بود و شیوه‌های کهنه انجام امور تا چه حد بی‌رحمانه و ستمگرانه بودند و انقلابیون چین با چه سرسختی برای نابود کردن آن‌ها تلاش کردند؟ صادق باشید: شما واقعاً هیچ کدام از این‌ها را نمی‌دانید! و اگر هم می‌دانید با عمق کافی نمی‌دانید. چون، اگر می‌دانستید، احتمالاً به این راحتی و سادگی بر مبارزه‌ای که پیش می‌برند، مهر باطل نمی‌زدید. اگر همه این چیزها را به صورت عمیق و با ذهنی باز مطالعه می‌کردید، درباره دگرگونی‌های عظیمی که آن‌ها قادر شدند در دوران سوسیالیسم و در دوران رهبری مائو به وجود آورند، بیشتر می‌دانستید و بیشتر درباره‌اش صحبت می‌کردید. باز تکرار می‌کنم، می‌توانید با مراجعه به وبسایت thisiscommunism.org بیشتر در این باره بیاموزید.

لینک آن در وبسایت revcom.us نیز موجود است. در این وبسایت شما می‌توانید آثار ارزشمندی که ریموند لوتا در این زمینه تولید کرده است، بخوانید. همچنین در همین وبسایت می‌توانید برخی تحلیل‌های باب آواکیان را درباره احیای سرمایه‌داری در چین پس از مائو بخوانید. او در مورد ماهیت جامعه‌ی چین قبل از انقلاب، در مورد اینکه مائو و حزب انقلابی تحت رهبری او می‌کوشیدند به چیزی دست یابند و دست هم یافتند صحبت می‌کند و می‌گوید، چرا این تجربه یک تجربه‌ی بی‌نهایت مثبت بود، در عین حال که آن‌ها با تضادهای بسیار دشوار، از جمله در داخل حزب روبرو بوده و در حال دست و پنجه نرم کردن با آن‌ها بودند.

خیلی از کسانی که صرفاً ردیه‌های یکی دو جمله‌ای صادر می‌کنند که، «همه می‌دانند (چین کمونیستی-م) یک فاجعه بود، همه می‌دانند مائو میلیون‌ها نفر را کشت، همه می‌دانند ...» رک بگویم، پیش‌زی دانش در مورد مساله ندارند. شما هیچ چیزی نمی‌دانید، به این خاطر که مطالعه‌ای نکرده‌اید. به آن‌ها می‌گویم: شما هیچی نمی‌دانید چون کاری را که باید انجام دهید نکرده‌اید. و به ویژه به آن‌ها که به اصطلاح روشنفکر و دانشگاهی، تحصیل کرده و دانشمند هستند می‌گویم: دیگر بس کنید! به این خاطر که شما حتی نمی‌توانید ده دقیقه درباره آنچه آن‌ها حقیقتاً دست یافتند، درباره آنچه آنان می‌کوشیدند تا به آن دست یابند، درباره مشکلاتی که مقابلشان بود و اینکه چگونه سعی کردند این مشکلات را حل کنند، درباره پیچیدگی تضادهایی که با آن دست و پنجه نرم می‌کردند، درباره نمونه‌های بسیار که این تضادها را درست حل کردند، درباره مواردی که دچار خطا شدند، با عمق و محتوا حرف بزنید. به این خاطر که حتی زحمت به خودتان نداده‌اید به صورت جدی به این مسائل بپردازید. پس پیش‌زی دانش در این مورد ندارید ولی یک جورهایی کاملاً به خود حق می‌دهید مشتئ افترا و تبلیغات فریبکارانه‌ی بسته‌بندی شده‌ی به اصطلاح «همه می‌دانند» را که شما هم همه‌ی آن‌ها را کورکورانه و نسنجیده بلعیده‌اید، تکرار و ترویج کنید. شرم بر شما! این رفتار واقعاً عصبانی کننده است. به من نگویید دور ریختن یک تجربه‌ی عظیم اجتماعی بشریت که به دستاوردهای شگفت‌انگیز رسید و البته خطاها و نقصان‌های فرعی هم داشت، قابل پذیرش است. آخر چطور می‌توانید چنین با تفرعن روی آن خط بطلان بکشید بدون

باب آواکیان از آن افراد نادری است که بر بستر تغییرات جهان و جامعه فقط هر چند وقت یک بار پیدا می‌شوند. در بستر این تغییرات و تحولات عینی گاهی اوقات افرادی ظهور می‌کنند که توانایی‌ها و مهارت‌های ویژه‌ی تکامل یافته‌ای دارند؛ کسانی که شیوه‌های بسیار نوینی از تفکر و رویکردهای پیشروانه را برای رهبری کردن و تغییر امور در جهات بسیار نوین ارائه می‌دهند. این نکته در هر رشته‌ای صدق می‌کند، ... علوم طبیعی ... ورزش ... موسیقی ... فرهنگ و هنر.

اینکه حتی به صورت جدی و با ذهنی باز آن را بررسی کرده باشید؟ این اصلاً قابل پذیرفتن نیست و بی‌مسئولیتی اجتماعی محض و بی‌وجدانی است. و رک بگویم، نفرت‌انگیز است.

باز تکرار می‌کنم به جز چند استثنا در جنبش‌های بین‌المللی یا در این کشور (آمریکا)، هیچ کس حتی به بحث و کنکاش درباره سنتز نوین باب آواکیان نمی‌پردازد. عده‌ای هم هستند وقتی اظهار نظر می‌کنند صرفاً به لیچارهایی مانند این اکتفا می‌کنند که، «آها! باب آواکیان! همه می‌دانند یک جور کیش است، اطرافیان کورکورانه دنبالش افتاده‌اند و فکر می‌کنند که بهترین بهترین‌هاست». اول از همه بگویم که این‌گونه اظهار نظر کردن بی‌مسئولیتی اجتماعی است. یک نفر چند دهه عمرش را صرف کار روی مشکلات جامعه و مسائل انقلاب کرده است؛ روی این معضل کار کرده که با چه روشی می‌توانیم بجنگیم و پیروز شویم و اصلاً، برای چه هدفی باید بجنگیم که ارزش پیروز شدن را داشته باشد و مبارزه را چگونه پیش ببریم که با هدفمان پیوستگی داشته باشد و نهایتاً ما را به جای بد و حتی بدتر از نقطه‌ی شروع مان نبرد. آهای حضرات! یک نفر با تمام ابعاد این مسائل از زوایای مختلف و با عمق و غنای فروان کلنجار رفته و واقعاً شواهد واقعی و انضمامی و الگوهای تکرار شونده از شواهد را به میان گذاشته است. درست هست یا خیر؟ اگر جوابتان منفی است، خوب شما هم برای من مدرک بیاورید. مدارکتان را رو کنید، اگر ادعا می‌کنید که این مطالب غلط هستند، برای من مدرک و مستندات بیاورید که چرا غلط هستند. زحمت بکشید. شواهد بیاورید. همان‌طور که آواکیان شواهد می‌آورد و رویکردش به مسائل، رویکردی علمی است. آواکیان بر مبنای اینکه «دلش» خواسته یا «اعتقاد» شخصی‌اش است حرف نمی‌زند. او بر مبنای اعتقاد حرکت نمی‌کند و استدلال‌هایش را بر مبنای هیچ نوع «اعتقادی» قرار نمی‌دهد بلکه حرف‌ها و استدلال‌هایش را بر شواهد علمی انضمامی و قابل ارائه، بنا می‌کند. خوب چطور است محض تنوع هم که شده، شما هم یک بار سعی کنید همین روش را پیشه کنید؟

جنبه مثبت قضیه این است، اگر مردم بیشتر و بیشتری خود را متعهد به یادگیری سنتز نوین کنند، تغییرات بزرگی رخ خواهد داد. صادق باشید، با اصولمندی و با راستی برخی از اصول کلیدی و روش‌ها و رویکردهای کلیدی آن را حلاجی کنید و بر این مبنای، آن را نقادانه ارزش‌یابی کنید. سپس، در مورد همه این مطالب به بحث گسترده‌ی اجتماعی دامن بزنید. لازم نیست با همه چیز موافق باشید، حتی نیازی نیست همه چیز را درباره سنتز نوین بدانید تا تشخیص دهید بحث و جدل گسترده در سطح جامعه بر سر سنتز نوین دارای ارزش اجتماعی عظیم است. اگر آواکیان چهل سال از عمرش را صرف تکامل یک سنتز نوین کرده است، واضح است نمی‌توان از کسی که تازه چند ماه است با آن آشنا شده است انتظار داشته باشیم سنتز نوین را «نمایندگی» کند یا بتواند نقدی کامل از آن را ارائه دهد. ولی حتی کسی که تازه با سنتز نوین آشنا شده و در آغاز راه است، باید بتواند تشخیص بدهد پای مساله‌ای بسیار حیاتی و مهم در میان است و باید به صورت جدی و با مناظره‌های اجتماعی با آن برخورد کرد. بعداً مردم می‌توانند هر نظری خواستند راجع سنتز نوین پیدا کنند، ولی اکنون باید به صورت جدی با آن درگیر بشوند و آن را مطالعه کنند. دانشجویان دوره کارشناسی باید در این باره مقاله بنویسند و دانشجویان تحصیلات تکمیلی باید رساله‌های فوق لیسانس و دکترا درباره سنتز نوین کمونیسیم بنویسند. فارغ از اینکه نهایتاً نسبت به سنتز نوین چه موضعی بگیرید، منظومه‌ی آثار باب آواکیان، بسیار غنی، عمیق و پرمحتواست و باید با جدیت با آن برخورد شود، باید با جدیت تحلیل بشود و در سراسر جامعه به بحث گذاشته شود.

حتی اگر در همین حد راه بیفتد، می‌تواند تغییر مثبت بزرگی ایجاد کند. مثلاً، به نظر من، یک هدف بزرگ کارزار «باب آواکیان همه جا» (BA Everywhere) تبلیغ گسترده‌ی این نوع درگیر شدن‌ها و مناظره‌های اجتماعی بزرگ درباره سنتز نوین است. هدف مسلماً این نیست یک مشت آدم پیدا کنیم که کورکورانه

از باب آواکیان دنباله‌روی کنند چون «دنباله‌روان ناآگاه» نمی‌توانند به پیشبرد این پروژه و این مفهوم از انقلاب کمک کنند. این پروژه و این مفهوم از انقلاب نیازمند درگیر شدن آگاهانه است. پس هدف جذب مشت‌ی دنباله‌رو ناآگاه نیست بلکه هدف دامن زدن به جریان درگیر شدن با سنتز نوین در مقیاس وسیع اجتماعی است تا شمار هرچه بیشتری با سنتز نوین باب آواکیان آشنا شوند، آن را مطالعه کرده و با آن کلنجار بروند، حول آن بحث و مناظره کنند، دیدگاه‌های خودشان را مطرح کنند و همراه با دیگرانی که دارند همین کار را می‌کنند، مسائل را چکش‌کاری کنند و کلیه‌ی این کارها بخشی از یک فرآیند باشد. و آن کسانی که قانع می‌شوند این سنتز نوین کمونیسیم واقعاً در مسیر درست است و از نظر تحلیل ریشه معضلات جامعه و راه حل آن، جایی است که باید باشد، آنگاه این افراد که هر چه بیشتر بر سر این مساله قانع می‌شوند، باید به مبارزان فعال سنتز نوین تبدیل شوند و آن را به هر گوشه از این جامعه و دنیا ببرند و در میان هر جور مردمی، در همه محلات، در محلات فقیرنشین، در زندان‌ها، سالن‌های دانشگاهی، مؤسسات تحقیقی، یا فضاهای فرهنگی و هنری ... خلاصه بگویم در همه جا آن را گسترش بدهند.

با کمال تأسف و درد باید بگویم برخی اوقات به آدم این حس دست می‌دهد تنها کسانی که به این پیشرفت‌های تئوریک بزرگ در استراتژی انقلابی، افق، مفهوم و روش توجه نشان می‌دهند، افراد طبقه حاکمه هستند. مسلماً علتش این است که می‌خواهند از سیستمشان در مقابل آن دفاع کنند! از سوی دیگر، بعضی وقت‌ها کسانی که بیشتر از همه به سنتز نوین نیاز دارند، کسانی که بیشتر از همه در رنج هستند یا بیشترین انتقادها را از سیستم و اوضاع جاری دارند، کسانی که هر روز از این یا آن مشکل شکایت می‌کنند، گاهی اوقات حتی این افراد حاضر نیستند به خودشان زحمت بدهند تا درباره این افق و مفاهیمی که بیش از چهار سال وقت صرف پروراندن آن‌ها شده و مدعی ارائه راه برون رفت از این وضع است، چیزی بیاموزند. ببینید، ممکن است شما به این نتیجه برسید که خیر، سنتز نوین را نمی‌خواهید و راه خروج از شرایط موجود نیست. بسیار خوب، در این صورت برای حرفتان دلیل و مدرک بیاورید و بروید کار خودتان را بکنید. ولی در این میان، در شرایطی که به صورت جدی به آنچه باب آواکیان می‌گوید توجه نمی‌کنید و از این کار سرباز می‌زنید، ادعا نکنید که خودتان را بخشی از مبارزه علیه معضلات جامعه و کلیه‌ی ستم‌های گوناگون آن می‌دانید. چون مثل این می‌ماند که از گوش کردن به توصیه‌های یک دکتر که ده‌ها سال در کلنجار رفتن با یک بیماری تجربه دارد، سر باز بزنید. چرا نمی‌خواهید بشنوید این دکتر چه حرفی دارد؟

سؤال: من می‌خواستم دوباره به مساله‌ی افتراها و لیچارها و رد کردن سنتز نوین بدون درگیر شدن با آن برگردم ولی قبل از آن می‌خواهم کمی بیشتر به این مساله بپردازید چگونه سنتز نوین که چارچوب نظری آغاز یک مرحله کاملاً نوین از انقلاب‌های کمونستی است، اکنون درگیر یک جنگ بسیار تنگاتنگ با سایر دیدگاه‌ها، رویکردها، روش‌ها و درک‌ها از معضل و راه حل است. آیا می‌شود کمی بیشتر درباره این صحبت کنید: سنتز نوین در برابر سایر تفاسیر از معضل و راه حل.

اسکای بریک: مطمئن نیستیم بتوانم در این مصاحبه حق مطلب را ادا کنم، ولی خوانندگان را به مطالب بیشتری ارجاع می‌دهم که می‌توانند در وبسایت بخوانند. مردم می‌توانند به وبسایت revcom.us مراجعه کنند و آثار آواکیان و خلاصه‌هایی در مورد محتوای سنتز نوین پیدا کنند. همه، از جمله در سطح بین‌المللی، افراد علاقه‌مند به کنکاش بیشتر در مورد سنتز نوین و درک عمومی مسائل، حتماً باید کمونیسیم آغاز یک مرحله نوین - مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا را بخوانند. و تمام بخش مربوط به سنتز نوین را از نظر بگذارند. یکبار دیگر باید بگویم مردم واقعاً باید برای حمایت از سنتز نوین وارد این پلمیک‌ها بشوند، پلمیک‌هایی نظیر آنچه حزب OCR در مکزیک و دیگران در دفاع از سنتز نوین و در مخالفت با خطوط گوناگون موجود در جنبش بین‌المللی

کمونستی راه انداخته‌اند. این پلمیک‌ها پر از تحلیل‌ها و درس‌های غنی هستند و منابع با ارزشی برای مراجعه مردم محسوب می‌شوند و مجله مبارزات خطی به نام «خطوط تمایز» Demarcations که لینک آن را در وبسایت revcom.us می‌توانید پیدا کنید، یک منبع بسیار مهم است که درگیر شدن و مبارزه‌ی گسترده‌ی بین‌المللی بر سر مسائل کلیدی از جمله تحلیل اینکه در نپال چه اتفاقی افتاد، چگونه و چرا انقلاب در نپال از مسیر خارج شد را دامن می‌زند.

من قبلاً کمی درباره بعضی از خطاهای معرفت‌شناسی که آفت جنبش‌های کمونستی شده بودند، صحبت کرده‌ام. دو نوع عمده خطا وجود داشت، یکم، یک جور گرایش دگماتیستی شکننده در میان بعضی از سازمان‌ها و احزاب وجود دارد. با آن‌ها اصلاً نمی‌توانید درباره تکامل بیشتر علم کمونیسیم وارد صحبت شوید، گویی هرگز هیچ تحول عینی رخ نداده و هیچ چیز جدیدی برای یادگیری وجود ندارد. آن‌ها به جای اینکه با کمونیسیم مثل یک علم زنده برخورد کنند، با آن مثل یک مشت عقاید مذهبی یا یک کتاب تعلیمات دینی برخورد می‌کنند. در واقع آن‌ها از اینکه با کمونیسیم مثل یک علم برخورد کنند، سر باز می‌زنند. از اینکه تشخیص بدهند علم نیاز دارد تحول پیدا کند، درک‌های جدید به آن وارد شود و به عنوان بخشی از دانش انباشت شده پیشرفت کند، سر باز می‌زنند. آن‌ها جوری عمل می‌کنند گویی زمان برایشان متوقف شده است و به همین علت لطمات زیادی (به جنبش-م) می‌زنند. گرایش دیگری نیز هست که خطای نقطه مقابل را نشان می‌دهد. این خطا نیز در دنیا بسیار شایع است و ضررهای زیادی به بار آورده است. یکسری از سازمان‌ها و احزاب که سعی می‌کنند از بعضی مسائل مثلاً اینکه چرا انقلاب‌های سوسیالیستی سرنگون شدند و چرا سرمایه‌داری اول در شوروی و بعد در چین احیاء شد تحلیل ارائه کنند ولی این کار را با یک شیوه دقیق و نظام‌مند علمی انجام نمی‌دهند. در نتیجه، تا حد زیادی خطا کرده و به اشتباه می‌افتند و فکر می‌کنند به کشفیات خیلی بزرگی رسیده‌اند و به بدیل‌های بدیعی دست پیدا کرده‌اند، در حالی که «بدیل»شان چیزی بیش از دموکراسی بورژوایی متعارف نیست. آن‌ها فکر می‌کنند مشکل عمده این است که اساساً در همه چیز باید اساساً الاستیسته بیشتری داشت و فکر می‌کنند مشکل احزاب کمونستی قدیمی این بود که بیش از اندازه بوروکراسی داشتند. آن‌ها اصلاً به شیوه صحیحی به حل‌جای خطاهای معرفت‌شناختی و ایدئولوژیک، خطاهای بنیادین در روش و رویکرد که در موارد بسیاری رخ داده بود، نمی‌پردازند.

و به عنوان نمونه‌های منفی اگر می‌خواهید ببینید وقتی مردم روش دقیق و منسجم علمی که باب آواکیان آن را به کار می‌گیرد را به کار نمی‌بندند چه اتفاقی می‌افتد، به بعضی از این احزاب و سازمان‌ها نگاه کنید که در دوران اخیر از مسیر درست بیرون افتادند. زیرا، خود را فقط بر تجربه و درک بسیار قسمی و پراکنده متکی کردند و رک بگویم، سعی کردند به دلالتی کردن برای طبقات اجتماعی مختلف تکیه کنند. آن‌ها بعضی از بهترین کارهایشان را بی‌اثر کردند و



دموکراسی تحت این سیستم نه فقط یک فریب و حقه بلکه بدتر از آن است چون این توهم را تولید می‌کند که گویا «اراده‌ی مردم» توسط آن بیان می‌شود، در حالی که مردم را درگیر «موجه» کردن حاکمیت یک طبقه‌ی درنده و جنایتکار سرمایه‌داری-امپریالیستی می‌کند. این طبقه کاملاً بر فرآیند انتخاباتی و تصمیم‌گیری سیاسی سلطه دارد و حاکمیت آن در واقع یک دیکتاتوری است و این دیکتاتوری را اساساً با تکیه بر نیروی سرکوب و خشونت پیش می‌برد.

باب آواکیان

صدر حزب کمونیست انقلابی، آمریکا

فداکاری‌هایی مردم خودشان را به هرز دادند زیرا پیگیر نبودند و به خودشان اجازه دادند توسط کشش‌های مختلف، مانند دموکراسی بورژوایی و از این نوع توهمات، به این طرف و آن طرف پرتاب شوند. گاهی آدم فکر می‌کند چیزی که این افراد دنبالش هستند، یک جور انقلاب بورژوایی از نوع انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا یا انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است. در انقلاب‌های بورژوایی وقتی طبقه بورژوازی به قدرت رسید، با خود دموکراسی بورژوایی، برخی آزادی‌ها و تأکید بر حقوق فردی را آورد که در جوامع فئودالی قبلی وجود نداشتند. ولی این حس به شما دست می‌دهد بعضی از این انقلابیون در جنبش کمونستی بین‌المللی امروز، به سختی می‌توانند چیزی فراتر از چارچوب این جوامع بورژوایی اولیه ببینند! همچنین خودشان را از تغییرات عینی بزرگی که در جهان و ترکیب طبقاتی کشورهای مختلف جهان رخ داده است بی‌خبرند. رک بگویم، نقطه عزیمت آن‌ها این افق بسیار الهام‌بخش نیست که جامعه چگونه باید سازمان بیابد یا مبارزه برای ایجاد جامعه‌ی نوین چیست و چگونه باید آن را به عنوان بخشی از یک مبارزه بزرگ‌تر بین‌المللی، مبارزه کمونستی بین‌المللی برای رهایی همه بشریت، پیش برد.

مساله این است. می‌خواهی ببینی این‌ها کجا از ریل خارج می‌شوند؟ بارها و بارها می‌بینی این آدم‌ها فعالیت امروزشان را با نگاه به هدف رهایی بشریت و عقب عقب آمدن از آن هدف برای تنظیم فعالیت امروز با آن هدف، آغاز نمی‌کنند. آن‌ها به این دام می‌افتند که مبارزه را فقط در یک گوشه از دنیا و فقط در یک کشور معین پیش ببرند، یا فقط به یک رشته نیازهای خاص بپردازند. نقطه عزیمت آن‌ها الهام‌بخش‌ترین افق جهانی نیست و این باعث می‌شود نهایتاً از مسیر خارج شوند. مردم به طرق مختلف می‌توانند از مسیر منحرف بشوند. باز تأکید می‌کنم جاهایی نظیر مجله «خطوط تمایز» و پلمیک‌ها در حمایت از سنتز نوین و مانیفست حزب کمونیست انقلابی، که در آن از پایان یک مرحله از انقلاب‌های کمونستی و آغاز یک مرحله جدید سخن می‌گوید، همگی جاهای خوبی برای کنکاش بیشتر درباره این مسائل مهم هستند. اگر شما صد در صد تازه‌کار هستید، فهم این مطالب خیلی آسان نخواهد بود ولی این‌ها مطالبی هستند که در هر صورت مردم باید با آن دست و پنجه نرم کنند. من فکر می‌کنم شما خیلی سریع خواهید فهمید اگر بحث‌های بسیار عمیق‌تر

و درگیری بسیار نظام‌مندتری در کار بود، و نه صرفاً پراتیک انقلابی به معنای تاکتیکی آن، بلکه بحث‌های عمیق در مورد این مسائل استراتژیک عمیق‌تر، در رابطه با آن اهداف استراتژیک عمیق‌تر که در سنتز نوین برای آن‌ها استدلال شده است، با به حساب آوردن پیشرفت‌هایی که در فلسفه و روش‌های معرفت‌شناختی رخ داده است و باب آواکیان آن را نمایندگی و فشرده می‌کند، آنگاه امروزه مخلوطی بسیار غنی‌تر و بنیانی بسیار غنی‌تری در مقیاس جهانی می‌داشتیم تا مردم در راهی متحدانه‌تر، در یک جهت انقلابی به یکدیگر متصل شده و به سمت یک جهان کمونستی می‌رفتند.